

چون ساع مکین کا فضل خلاز و من

سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ سید الشیخ



از استادان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان و شایگان

در مطبع می نشینی نو ششور و نیشور و نیشور و نیشور و نیشور و نیشور و نیشور و نیشور و نیشور و نیشور

در مطبع می نشینی و خوشنویسان نظمها تا بر وزن قافیه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3395

الحمد لله الذي

[illegible]

خصوصاً در شرح منظوم سی راز برین فقیر گذار و ندو پی بدقائق این کتاب کامل انصاف برده
 است معانی الهی و ثانوی را از قشر الفاظش برآورد و دریا خشتند که این کتاب را و نفع مراد
 بسایه تصحیف رسانیده اند یکی طالب علمان ناوقت از مذاق فنون فارسی و و معلان اطفال
 بلکه از کوه علم هم رسمی که مذات است اصرار و استبداد بدین فقیر بی بنیاد زدند که شرحی
 وافی و جاشی کافی کاشف غوامض و اشارات موضح رموز و مرادات برین کتاب مستغنی الاوصاف
 بزبان سلیم صاف صاف باید نوشت چون اصرار یاران قدم از حد انتها بیرون گذاشته و نفع
 عشره محرم الحرام و ران نزدیکی فی الجمله حجاب نوائق از رخ فرصت برده شسته چار و پاچار از شرح
 نورس و عرض مدت آسمان عشره فراخی حاصل کرده شد انصاف پیشگان پاک طینت صفائی
 در زمان انصاف طبیعت اگر نه گام هم مطالعۀ این کتاب بر حرفی دل خوش کند و یاراد که ستمی
 انقیاض خاطر آنه بجز انصاف که غماض نظر و غرض بصرفه باید که عیب پوشی هنرست و عجیبی
 معیوب تر قبول آواز شرح کتاب حرفی چند برای نزهت یاران و بصیرت ناظران و حال مانت
 و مستغناش منیز آورده اند که آفتاب وجود مولانا نورالدین منظوم سی راز از شهرستان ترشیز
 و ائق سبز و اطلالع نهوده و ما هتاب طبع انورش نور انجم طبائع استادان سخن ربوده طرز سخن که
 اختیار کرده حصیه ازان برای دیگرین گذاشته و شراب کلامی که ازان شرابستی گردیده جبهه
 برای و روی کشان باقی نداشت و هر چند بود این طرز خاص بابا فغانی بوده است و ثنائی
 و جوشی و عرفی و رکنائی و صائب شغائی همگنان ربقه تقلیدش را ربقه خود انداخته اند
 اما منظوم سی راز بقت از یادین و آخرین برده کوس استاد و در نظم و ضرب نام خود نوشته
 و بسیاری از پهلوانان فن را و راول مرثه خاک نالیه داده بر سر آمد گویند ملک الشرائی
 پایه تخت اکبری شیخ ابوالفیض فیضی باین همه جلالت و قدرت که در بسیاری از علوم
 و اقسام سخن و شت از عمده جواب رقبه اش بر نیامده و در ساقی نامه که بنام میرزا علی
 و سه نشر که بطور سیاه چاپی مصنفات سلطان ابراهیم عادل شاه نوشته و از منظوم سی راز

در تهنیت و شرافت از شری تا قریب باز رسانیده و الیه روی و را و صافش می آرد و یوان فصاحت بنیادش
 صدق آن که میگوید یقیناً حق است و یقیناً حق است زیرا که از نعم نزاکت بیانش نصیبت
 و از وقایع بلاغت کلاش هر گونه اندیشه را جسته نیست و خوش نقل می کند طهری ساقی نامه را
 قوی که پیش فدا نام شاه در آن ذکر فرستاد و شاه با وجود آشنائی سخن از تحریف و بیرون نهد و خبری از
 باو حدیث فرمود و طهری به قوه خانه نشسته تا کوئی کشید که رساند گمانش قبض الوصول
 بر پرچه کاغذ نداشت قیسم کرد و تسلیم کرد و بیچاره یک چند از وجه کتابت قوت بهم سپرساند حتی که
 کتاب روخته اصفار الی آخره چند کثرت نوشته فروخت آورد و آخر بدو افساس زد و آن آبرو
 شایان از راه دریابکن افتاد و قصیده و مدح حکیم محمد یوسف گفته بذریعہ اش سرسلطان آیم
 عادل شاه گردید چند با شاه هم سرخوش داشت و ترقی کرده بدادای ملک الشعراء شد فی شرف و خصال
 یافت و الله اعلم قال المصنف سرود سرایان عشرت کده قال که بنورس سرستان حال
 کار کام و زبان ساخته اند بشمار ششای صرائعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین گوی
 فی وعاینه شش سرودستین و او مجبول چنانکه بعضی فرستگاریده شد و هم از اهل لسان
 تحقیق کسپسته و ازین جاست که این سرود و منشی می گوید سرودی بود تمام نشود پس آنچه بران سرود
 بهضم اول بر وزن ورود آورده است و او سرود از منتهات اوست اما اینکه قافیه
 و جمع معروف و مجبول روت یا اینکه یکدگر را مثل آخر خواندن جائز کلامی است دیگر سخن در است
 که اهل لفظ به وزن ضرورت شعری و رعایت تناسب به کدام نخواوده است باجماع در سر مجبول
 است مگر بر رعایت مقام و در نظم هر دو متساویه الاقدام و لهذا قافیهش ورود و در برابر آید
 بهر کیفیت در اصل نغمه و مجاز سخن فاو از مرغان و آنچه صاحب برهان بهمنی قیاس سماع آورده
 صاحب سر ج اللغات تحلیله اش کرده سرایان بر وزن گدایان مجمع سرای بهمنی نغمه و ساز و خوانند
 و آنچه خان آرد و بهمنی سخن گو آورده خطاست بلکه مجموع سرود سرای بهمنی شاعر قصیده خوان
 آید چنان آید حجت سرای سخن سرای کذافی البرهان عشرت با که خوش زندگانی کردن

که در فحشین خانه چون تنگده و عشرت که مقلوب الاضافت است چه اصل که در عشرت یعنی خانه
 عشرت است و در نجس و ریافت شد که تخصیص ترکیب لفظ که با پنج لفظ یعنی تنگده و تنگده و تنگده
 و گلشن که در مسکده که از بعضی مشاهیر واقع شده و بیجا است و سوای عشرت که الفاظ دیگر مثل
 خلوت که در نشر کرده و صفوت که در تنگده و غیره در کلام اهل لسان متعارف است اما کمال گفتار و کمال
 چیزی نو پیدا شده و رسیده و خیمه سرایستان باغچه که در خانه بود چه اصلش بستان سر بود و وفات
 اضافت بجهت تقدیم مضاف است چون شک لب لعل حال و هوای طراح صوفیه حالتی که از مواهب
 آبی بدل سالک فرد و آید بی کسب و اکتساب بشرط آنکه ترقی و منزل نماید کام بجای تازی
 شک لعلی و آنچه صاحب برهان آورده که معنی فاک اعلی است و بعد از شک خوانند خطا
 بعضی است چه فاک یعنی یکی از دو طرف دهن است زبیرین را فاک اعلی و زیرین را فاک سفلی خوانند
 و شک سقف دهن است از زبان در فرسنگ رشیدی و کتب معتبره دیگر از لغت و شرح انهم دیده شده
 و پس بلکه شریف الدین پیام شارح دیوان ناصر علی فتحه اش را تخلیقه کرده که صاحب برهان که با فتح
 نیز درست داشته اما زبان و اما حال مطلقا با فتح خوانند بلکه هر که با انهم خواند زبانش سینه گیرند
 کار کام و زبان ساختن متلذذ بودن و سیر شدن اعداب البیان شیرین گفتار چاشنی و اصل
 یعنی اندک اندک بر فی و بجا نمونه از طعام و شراب که برای امتیاز چشند و معنی مزد هم آید انهم با فتح
 آواز نرم و نیک و خوب و با اصطلاح موسیقی نام و زنی است مانند بجزیرا کمال بکسب فقره آنکه
 اهل قال و متعان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند و جو صیف و مدح همچو آفریننده خوش بیان
 آنکه در رنگ و پی و چوب خشک فی مزه یا نمونه نغمه های شکرین ماری و طاری نموده با حیا بهانه تقاضا
 آن ذات پاک است که نمایانش تجسمین ظاهر و باطن منمک اند پس لامعاله سر او مدح و ثنا است و لطافت
 صنعت اشتقاق میان سرود و سرانیدن و صنعت تناسب نورس با شهر نورس پور که آبادان
 کرده عادل شاه نورس که نام کتاب اوست و صنعت تمسلیل در لفظ سرود و بستان چه
 سرود نام ساز و بومی تار و ریاب و چنگ و نام مقامی از سرود و اما معنی صوت نغمه اگر چه لفظ

بند می است و صفت براحت استلال و لفظ سرود و سر بیان و حال و نه پوشیده نیست
 اما فی سببی نیکو چنانکه بعضی حضرات گفته اند پیش تغییر مناسب نمی نماید که لا سخن علی الاذکیار
 هم و خوش نفسان چون نشاط که به بساط انبساط پرواخته اند بزلال حمد خالص طبع لسان اند
 که ترانه های تریبش خسار صوت و جود و مایه شش خوش نفسان سرایندگان خوش آواز
 و خوران شیرین گفتار خوش به فستخ خا و دا و معد و له یعنی فستخ اش خالص نیست بلکه بوئی
 از منزه دارد و او شش نیک به لفظ ورنی آید لهذا این دا و معد و له همانست که از مرتبه اصلی خود
 مبدول و تجاوز نموده قبل این دا و تا مفتوح و بعد آن یک از این حروف دیگر گانه باشد
 خوش خور خود خوی اخوند خور خواب خوله خوله خواست و ازین بااست که خود را باید و خوش را
 با سرکش قافیه کند سعدی گوید پس پرده نبرد علمای بد به جو پرده پوشد تا ای خود را
 و این سبب قیاس است مگر گاهی خلاف قیاس غنمه خالص نیز عیبها کند نظای گوید
 بد به تا طبیعت زمی خوش شود و چون نشود می چند خامش شود و اگر لفظ خوش ازین قانون
 مستثنی است نشاط شادمانی و نام پرده سرود و فوختن ساز و گفتن نموده اینجا می آید و این سبب است
 بسط به فستخ گسترش کنش از چیزی بساط با لک گسترش و بی زلال باضم اب خوش طبع لسان از زبان
 و بسیار که ترانه سرود و منزه و دویم و شاکه که بدین معنی مرکب است یعنی منسوب به سرود و شاکه
 از آنجا که چیزی تنیده نیست یا بس اثری می بخشد لهذا از ترس و مراد دارند و چون از جمله کلام است
 رو و کی و در بیت احب و کرده رواج و ادب و تاثیر و بخشید که اکثر از و عشران و در
 ترک تنگ و ناموس کرده سبب بوده محبت شد و مانند و می ای ربای را ترانه مایه
 و صاحب بریان می آید که باصطلاح اهل فنمه تصنیف بود که سه گوشه داشته باشد هر که نام بطریقی
 یکی بیتی و دیگری مایع و دیگر تله و تلالو شاکه شاکه می کشیده لفظ ساریند کثرت است حاصل سعی
 اینکه خوش سخنانی که به نشاط خوش کلامی خود با سرست عیش و نشاط بوده اند و بیحال حصول
 این کمال فرشت انبساط گسترده یعنی بجز عیش و عشرت از دنیا و مافیها کاری ندارند و تعویف

مخالفی تر زبان اند که لغتها را بر آواز بسته و محکم که مراد از خوش نفسان صوفیان باشند که انفس خود را
 با یاد الهی تاب می دهند و مراد از چنین نشاط عشق و محبت آن می مراد از مطابقت مقامی است از مقامات
 که صدقه قبض باشد و حاصل می آنکه ارباب حال که ببقایم ببط و قرب الهی رسیده اند به تعریفش
 رطب اللسان و عذب البیان اند برین تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقره سابق
 ضمیمه بالا تر خواهد گردید و عادت اساتذہ و کاملین آن است که فقره ثانی بعد تر از فقره اول می آورند
 و لطف صفت تناسب میان نشاط و پرداخته و ترانه و صوت و صفت اشتیاق میان ببط
 و بساط و انبساط غفنی نیست هم مثل شوق مجاد یا نش به صدای تال سهندیان زنگوله بندش حجاز
 بالکسر که مدینه و طائف و شیرازی و دیگر که در سرزمین نجد و غور واقع است و نام مقامی است اند
 و طایفه مقام موسیقی پس حجازی معنی منسوب به مجاد یعنی عازم آن و یار یا سرانیده حجاز خواهد بود
 تال دو پیانه که چنانکه از برج که خنیاگران سهندوستان بهنگام خوانندگی آهنگ را بهم زنند و با صدای
 آن آهنگ ها دارند و قص کنند و به بندش مجمره گویند و آنان با کمال سهندیان را وضع کرده اند
 لهذا تال سندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون حفظ سندی
 بزبان فارسی احتمال کنند اظهار می بودنش می نمایند خصوصاً آن لفظ را که به فارسی
 معنی دیگر داشته باشد و محکم که تال سندی عبارت از دستک دن در سرود باشد و شاید که تال
 معنی مجمره از همین معنی منقول شده است چه اصل معنی تال همین است که در اردو متعارف تالی است
 زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگوله مخفف آن است جر سهای خود که در محل شتران می بندند
 برای آرایش و برای آن که بر آواز زنگوله ها بهنگام سرانیدن صدای مست بوده تیر تیر می روند
 و نیز نام مقام سرود و مراد از زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب مصلکات می آید که زنگوله سبن
 حاصل کردن مرتبه بلند و بعضی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی ماخوذ است از آنکه
 در ولایت برسم است که شاطران و سلطانان چون کمال فن پسند رنگ می بندند طبعاً گوید
 خامام را می رسد که رنگ بند و از سرید راه بی پایان معنی را یکبار پادشاه است و حاصل معنی آنکه

غلبه شتیاق و عشق شتاقان دیارش بان مقدم است که آرایش و تهنیه محل سفر با حصول مرتبه کمال
خود را و استعانت به تیز روی مرکب خود را از آلات و اسباب کفار سبیدان خواسته اند هر چند نظر
با حکما و ملت احترام واجب بود یعنی بسبب شدت شوق و کمال شتیاق از خود فراموشی و به چنان
عنان اتیان از دست داده اند که کار محبت الهی و رزمه برداریش از رضا لغاف امرها شروع گرفته اند
آری کسانی که این دستپستی کنند با و از دو لایبستی کنند و بعمل است که هنگام کمال غرض
و شدت حاجت کار خود را از انان مروم گردند که در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ و عار بوده باشد و قریب
بهین مضمون آنچه بعضی اساتید فرموده اند که پیش شتاقانش کفر و اسلام هر دو کیست و دوی را
بحسبم ایشان جلوه گری نمی آید اما این تقریر بطایفه مخصوص مذاق اهل تصوف است و بعضی حضرات
گویند مطلب اینک است که می گویند که صوفیه را از کثرت محن و شدت مشاغل کسب بهم نمی رسد برای رفع
تکامل این کتاب سماع می نمایند تا اگر و کمالی به ایشان و باز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که
مرکب و اشتراک در عجز بهرگاه تکامل می شوند با و از بدی و صدای رنگ و رنگ سستی می کنند و باز
گرم قدم و تیز روی میباشند خلاصه مضمون این تقریر آن که شتاقان دیارش یعنی حضرات صوفیه شتاقان
مرکب اند که طی منزل شهر خدای کنند و بالفرض اگر تکامل می رسد بچیزی و در دنیا می رود باز تیز قدم
می شود و با جمیع کسانی که از مذاق سخن کار کام و زبان نگرفته اند برین فقره غمناک تر است سیده اند و غمناک
فقیر یعنی اول است و طاعت بر عت است و لال حجاز و صد احوال و در شکر لبیب مخفی نیست هم و زخم
جگر و آفتابش به نیک تارطنبور ترکان و شکر خندش عراق نام و شهرت یکی در چشم و دیگری
در عرب اینجا مرثانی است تا حسن کلام با و صفت تحالف درست شود و نیز نام مقامی است از دوزخ
تمام موسیقی طنبور نام سازی است معروف که ترکان ایجاد کرده اند و مرا و از ناک تارطنبور
شوک تارهای طنبور که صورت ناک ریزی دارد و شن اینک ناک را بر تارهای طنبور برای صفائی
آواز می دهند شکر خند تبسم کنونی طغات البرهان چال معنی اینک هر چند ترکان خلایق ملک عراقیان
و شتاقان دیارش بوده اند لیکن از پس فور محبت خویش و بیگان را فراموش کرده و به چنان

سرگرم بوده و حدت اند که زخم جگر ایشان تحریک تار طنبور ترکان اثر شک یزنی وارد یعنی زخم
عشق ایشان زیاده تر شکافی پیدا می کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را بسا
دوست دارند و نخواهند که اندامی یابدست منه مرهم جسم سنگین به نشان قاتل خود دوست
دارم به هم جلاجل اوراق و رخسان بهوای او ترانه ریزش جلاجل اوراق باضافت تشبیهی
یعنی اوراق و رخسان زبان حال ترانه های او سبحانه می سرایند و طفت آن است که اوراق
و رخسان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدای می آید هم و بلبان منتظر بلبلان به نوای او نغمه یختر
ش بلبلان با شکر یک سازی که بلبل نوازند کذا فی بهار جم بهندیش چنگ و بعضی حضرات
تعبیرش باغوزه نموده اند لیکن حق اول است چنان که مستعاره اش بهنقار شاه عدل بر تنفش
است کمالا یحیی علی الطباع السلیمة منتقار بالکسر نول مرغ که بدان وانه چنین صیغه اسم الک خاص
است چه تقریبی وانه چنین مرغ باشد نوا بالفتح نغمه و سپاس نام عامی از و از و ده مقام بعضی
یعنی منتقار بلبلان که مثال بلبلان است به نغمه و سپاس و تعالی زمزمه پرواز و نغمه ساز است
هم درین بستان سرافکنده غنفل و سخن را که و گلبن نغمه بلبل و شش این بستان سرافراد و دنیا
و فاعل فکند و کرد و باغبان حقیقی است و بعضی فاعل فکند و بلبل را گویند که در مصراع
ثانی است با اختیار اخلاقی بلبل که را ما و درین حدیث در مصراع ثانی سیاحی سخن را که و سخن که دید
مناسب است چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و قلیل که فکند و غنفل صفت بستان سرافرا باشد
درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی سجان و تعالی نغمه را بلبل گلبن سخن نموده و مصراع
ثانی بیان مصراع اول است و حرف را علامت نفول از نغمه بلبل نفس بقرینه نوکر ماسبق
مخبر و فاعل است ای نغمه را بلبل که و ای حاصل نغمه بر سخن عاشق بوده است هر جا که سخن می باشد
نغمه نیز به ترانه طرازی می نماید هم زبان را مطرب بزم وین کرد و شش لطفت بزم وین پوشیده
نیت چه زبان به وسط محفل و ندانند ترانه اسخی می نماید هم نفس را گویند ساز سخن کرد و شش و کیش آنکه
و نغمه موافقت کند بهندیش باز گویند یعنی دم را ممل سخن گروایند هم به ضبط نغمه اسرار بهر خست

ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت و شش ارغنون بوزن اندرون کنانی البرهان خان آرزو
 بضم غین ضبط کرده بدلیل آنکه ارغنون مخفف آن بضم غین است بده می گویم شاید چنانچه غین ارغنون
 برعایت و اساکن داده باشند آنکه در اصل بضم غین بود و اینجا است که آتش بر وزن اندرون بضم
 نام سازی است که اقسام سه رود و ضبط کرده اند گویند و محض اخلاط است بیشتر و میان و
 نصرانیان نوازند و بعضی گویند ارغنون ترجمه فرا میر است یعنی جعب سازهای نفس و بعضی دیگر
 گویند چون نواز آدمی از پیرو جوان به یکبار بار آواز می آید یکدیگر چیز به بخوانند آن حالت را
 ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز منقاد و خست خاسته سازنده است که
 یک چیز است یکبار و یک آنکه با هم بخوانند و بنوازند و لطیف است آواز تن خلق با ارغنون غنی است
 چه ارغنون آوازهای گوناگون و ترانه های بوقلمون بر می آید همچنان که صندوق تن خلق یعنی
 تن خلق را برای جنبه نغمه ساز خود ساخته تا آفتاب را راز نشود هم رباب از مغز آید گفتن و
 شدش خشک از غم او پوست بر تن و شش رباب با نغمه معرب رود و نام سازی است مشهور که
 می نوازند و آن طبله را می نوازند و دوستی که کاهی دارد بر روی آن بجای تخته پوست آهک کشد و
 صاحب برهان و سروری بر وزن غراب آورده پس وجه توفیق آن است که مفتوح معرب صندوق
 و رباب و بدل است از رباب یا برعکس نه آنکه رباب معرب رود و است یعنی رباب را ازین رده که ضبط
 نغمه ساز آید نتوانست کرد پوست بر تن خشک شده است و زبان حال می سازد و بهیچ تم که ساز
 من چه خواهد بود و دیرند که بمکافات این قصید عالم چه خواهد شد هم گل و غش کسی رسته از شاخ و
 که چون فی استخوانش گشته سوراخ و شش شاخ معروف و معنی است یعنی گل محبت او مران کسی را
 ظاهر شد که در محبت او استخوانش سوراخ سوراخ می شود و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ
 در استخوان گرد نیست یا مبالغه گرفته آید یعنی استخوان بنامه سوراخ سوراخ شد و هیچ باقی نماند و آنکه بعضی
 شاخ را اینجا معنی استخوان بهیچ گفته اند پیش غیر مناسب می نماید که اینجا یعنی علی الطباع سلیمه هم چنان که
 نفس در نغمه افکند که از کاهش سرایای خود آگند و شش نفس بر نغمه افکند صاحب نغمه شدن

و مستحق آن بودن و کاهش بمعنی کاهیدن و آنگندن بکاف فارسی برگردان بمعنی آنکه خود را بدو کوی
 کاست مانند فی نغمه های موثر قاصدی شود هم چنان درش شود پشت دو تا چنگ و دو دال آن برای
 ناله و چنگ پیش چنگ نام سازی است که خمیده و کج می باشد و بدین گذار شسته با گشت فوازند
 و رهند و نشان میچنگ گویند کذا فی چراغ هدایت و بعضی گفته اند چنگ سازیت مثل برکاسه که
 در برگزاشته می نوازند تارهای ناله نامهای ممتد با سلاک شک که از گریه می رسد یعنی چون بدرد
 و شوق تالی چنگ پشت و توانبوده است اندازد لهای مردم تارهای ناله را چنگ گرفته بسویش
 می رسد و در معنی گریه کنان بسوی او متوجه می شوند و حاصل هر که بشنود آنی تکلیف میکند مقبول عالم
 و مردم را نام می گردود و بعضی گویند تارهای ناله گرفته برای آن می دوند تا استقامت پشت و توان
 نمایند ای هر که بشنود آنی برنجی بر خود می کشد و از پامی افتد استقامتش من جانب الله میگردد و
 بر کعبه چنگ تا اقل شود است و اضافت پشت و توانا توصیفی است معنی چنگ بمعنی پشت گردود
 بسویش پشت که دو تا است یا بطریق مجاز باخود یعنی چنگ صاحب پیشی که دو تا است گردود و دال
 جزایر است و تارهای ناله و چنگ حال از دل و بعضی برهنند که مراد از پشت و توانی که
 پشتش در توانبوده است یعنی آنکه دو تا اند اگر دو تایی پشت آنان بدرد آویخته حاصل شده است
 مردم بحال اند که بسوی ایشان متوجه می شوند و چنگ شدن یعنی مثل آن کنایه اند خمیدن
 یا ناله بر آوردن و است چنگ باشد برین صورت فاعل شود پشت و توانا خواهد بود و اما ظاهر نیست
 که برین صورت اضافت پشت و توانی معنی است که آنیکه مجازا باخود اختیار کرده شود یعنی
 صاحب پیشی که دو تا است و برخی از پشت معنی حقیقی می مراد و گشته اند و همین معنی که ذکر شد
 گفته اند یعنی پشتی که دو تا است اگر بعد از خمیده و نالان مانند چنگ باشد برین تقدیر اضافت
 توضیح بی تکلف صورت خواهد بود بمعنی همانکه که نظر برباق و سابق معنی اول مناسب است
 چه بیان حال باب و دوف بر آن و نالت دارد که مرادش بیان حال نفس چنگ است لیکن
 قوله که چون فی آغوشش را نوح و توله چینی آنگس تا آخر مود مطلب و معنی آخرین نیز می تواند شد

هم بر و خالی پراکنده و دوست به بدین دقت را که چون بر می در و دوست پیش پست درین
 عبارت از دشکات بیان نمودن است چنانکه پست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پست
 درین کنایه از غایت شکیان و بیابانی دل است لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن
 دیده شد و مصراع ثانی دلیل مصراع اول است لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بظاهر نیز در تحقیق
 از نغمه آهنگی پست چه جزو اول بدیسی است احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جزو اول نه بود بلکه
 انگارش سبزه ثانی بود و این هم شمی است از صنایع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز
 و در این سخن مخاطب که اختصارش در یک چیز مضمون او بود و معنی بجای مصراع اول مصراع دیگر
 ترشیده اند و زخو خالی پست از نغمه دوست هم در و د با ساز و برگ بر نوازنده استان که قانون
 دین مضرب هدایتش پر صد است شرح در و د باضم و او حروف یعنی رحمت ساز و برگ هر دو بمعنی
 سر انجام ای رحمت کامل استان جمع است بضم نمره و تشدید میم و روان اینها جمعش بالاف و نون
 بقاعده فارسیان است و بقاعده عربی احماید و اختیار کردن این جمع خالی از اشتباست قرن و سقوی
 نیست با اشتباست تحلیل چنان بزبان هندی صوت نغمه را و همچنین لفظ و دو چه و دو نام ساز است
 و معنی تازی که بر سازها کشند و مجموع نوازنده استان بمعنی سرفرازان کننده و نوازش کنند ایشان باشد
 و مضرب زخمه که بدان ساز را نوازند پر صد است که شهره آفاق و شهرت و معنی فقره ظاهر است
 و لطف لفظ ساز و نوازنده و قانون و مضرب و صد ابراهیل خبرت پوشیده نیست هم و صلوة
 پرشبهه و آوازه بر آل و همایش که بدکشی مضاعت شان ساز شفاعت نغمه است مثل شعبه
 شاخ و نغمه های که از نغمه دیگر برآورده باشند یعنی صلوة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد
 کامل است و دکشی اعانت در سر و نغمه مضاعت بفتح ناری کردن ساز آنچه بر نغمه مثل رباب
 و بیط و چنانچه حاصل آنکه رحمت کامله بر آل و یاران او باد که با عانت ناری ایشان شفاعت
 نبی علیه الصلوة و السلام ترقی پذیر است و بعضی مترجمین سبع و فقره اول برگ و ساز و فقره ثانی
 پرشبهه و آواز دیت کرده اند و در وانه آوازه را از گوش فصاحت انداخته اند و ساز و برگ شتهای

اعتبار را از دست داد و سلطان رسول که جمله را تاج سر است و سرش بر مثل نصیبین جمع رسول
 بلکه را درین مصراع مفید معنی اضافت است هم قانون بقا طفیل او نموده است شش طفیل بر وزن
 قریش شاعر کوئی که نام خوانده بهمانی می فوت و او را طفیل الاعراس و طفیل الاعاريس میگفتند
 که انی القاموس و طفیل مسوب با و حالا اطلاق طفیل بر ذریع آید و با محذوف است ای بطفیل او
 این معنی مفعول از دست و کائنات آن حضرت بوده اند و بطفیل و تصدق جناب پیوسته و موجود است
 بوجود آورده در نه باین مرتبه نمی رسید پس تلخیص است بر لولا که لما طقت الافلاک هم و چهار حد از
 شش که از زده دوم شش چهار حد دنیا شعبه کی شعبه بودن یا می نشانه تهمانی مفید معنی مصدر می است
 و بای شعبه بکاف فارسی بدل گردید و اینجا مراد از فرمان بر واری و است بودن پیغمبر است
 باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد و دوم زدن سخن گفتن و دعوی که درون هم برکش و از زده متفک
 نیست پادشاه هر کس فاعل ده کاف بیانیه من بعد آن محذوف است و مراد از زده و از ده
 مقام ائمه اثنا عشر علیهم السلام است حاصل می آنکه هر کس که از علو مراتب و ساطعین اسلام
 بودن ایشان قائل است همان از مشجعان و است رسول علیه الصلوٰه و السلام است و آن که
 از محبت ایشان غالی اندیش است بنحله پیروان رسول قبول نیست اگر چه بطلب هر دعوی است
 اسلام داشته باشد و محبت است از ملای طفر که برین بیت اعتراضی عجیب کرده است سیعنه
 خوارج و نوصب قایلین است ائمه اثنا عشر نه بوده اند معذرا دعوی شکی نبی علیه السلام
 دوم است بودنش می زند فاضل از آن که مراد مصنف آن است هر کس که محبت و اعتقاد است
 ائمه اثنا عشر علیهم السلام نمی دارد و حقیقت از پیروان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست
 گو زبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق حقیقه قائل است نه بحسب
 اعتقاد خوارج و نوصب و بقطع نظر ازین این اعتراض بوی از طالب علمی محض سید بهندیانی
 که مضمون شعری را چنین درست که مطابق واقع باشد بل چندان که بسیارند و غلو داشته باشد
 او قریب فی النفس لطیف تر خواهد شد ندانی که اگر همچو تو صیفا که سخن آن نیست مطابق واقع

برای کلام دیگر هم وصف کرده می شد از مضامین شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضی شاعری را که
 خالی از سناست منسوب می نمودند یعنی شاعری بود که گرفتار اند غلط محض و پوچ است
 چه همون مطلب که ازین نسخه مراد داشته اند نسخه اول بطریق حسن تفاد می شود و بعضی طالب علمان
 که از مذاق فارسی بهره ندارند برای این بیت معاینه های دیگر قرار داده که ذکرش پیش از باب
 کتابست منجمله ترات باید شروع نمود اما بعد از این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آید متضمن
 ستمی شرط و حاصل این باشد اگر چه از کائنات موجود خواهد بود این کتاب نیز لباس
 وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چیز از انشای بدیهی است پس مفید تعریف
 کتاب یا آنچه بعد از آن ذکر می کند خواهد شد و این احتمال در فارسی و عربی هر دو یکسان است
 و این صنعت را قطع الکلام نامند مژده شنیدن را شایسته مژده باد و قوت سماعه را م
 بگفتن سخن شهنشاهش در بعضی نسخ گفته اند در حدت شهنشاه و در بعضی هر دو یعنی سخن بدت
 هم حضورش ناظم و فائز هم گفته اند و درش لطیفه پرداز و بدلتعجب و معانی گویم نغمه پردازش موجود نموده
 مشتعل جانم ترانه سازش رباعی گویم و بد سرودم عرش طارم ش عرش فلک است که کلاه چرخ
 طلس نیز گویند طارم بفتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طاء در فارسی نیست معرب تارم
 بفتح قالی باشد و این صورت غالب آن است که کسیر را می مصله بود و وزن فاعل زیر که اکثر
 کلمات این وزن کسیرین است و لهذا محمد ابراهیم متخلص به سالک قزوینی در تعریف جلال سیر
 شمرستانی گفته است تیاره این بلند طارم خوانند و را ابوالکلام که کذا فی
 چراغ هدایت بهر کفایتش خانه که از چوب مثل خمدگاه سازند و بمینی بام خانه و گنبد نیز
 نوشته اند که کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش با تفاوت مشبه به
 موی مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح ازین معنی است که
 طارم مثل عرش می داند یعنی طارم مثل عرش پس امثال این ترکیب که هم مفید معنی
 تشبیه و هم تشبیه معنی فاعلیت است ظاهر از مختصات لغت فرس است و برین قیاس

هم افلاک خیم ششم بر وزن نعم جمع خیمه در وزن فرس اسم جمع خیمه و معنی خانه که از شاخ
 درخت یا چوب و گاه و ششم در کاپس سازند هم کیوان اسم شش کیوان از ستارهای نهنگانه
 ثوابت که پاسبان فلک است مقاش فلک سابع عربش زحل و جبرش عدد و ششاد و دو برابر
 جبر زمین است هجم جمع هبت یعنی قصد و نسبت کیوان به هبت باعتبار سبب می و در فست
 شان اوست اگر چه پیش از بل تخمین شمس اکبر است هم جبرش ششم شش بر جیس کبیرای موعده و هجم
 و سیم معلق زده ستاره مشهور که قاضی فلک است و مقاش فلک ششم و جبرش عدد و ششاد
 و هشت برابر زمین است شیم بر وزن نعم جمع شیمه یعنی خصلت از آنجا که این ستاره نزد زمین
 سدا کب است لهذا شیم را با و منسوب کرده یعنی همچو جیس خصلت های حسیه دارد و در
 تسبیح اش بقاضی نیز همین جهت است هم میخ ششم شش میخ ستاره فلک پنجم که بجلا و دو بخش
 فلک شترت دارد و احریم نیز نام اوست باعتبار خورنیزی و بقارسی بهرام گویند مقدارش سه برابر
 زمین است ششم بفتح تین لشکر ای لشکر و چاکران دارد که هر یک مثال میخ است و قتل مخالفین با
 همچنان که میخ لشکر و چاکران دارد و مملوح نیز و وجه تناسب میخ با ششم مخفی نیست هم خورشید علم
 شش لفتح خا و دو عدد و کسرتین هجده و یای مجهول آفتاب روشن و جبرش سه عدد و هشت
 برابر جرم زمین است و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و خند با جرم
 زمین است خطاست عبدالرشید مدنی در فرنگ خود می نویسد که چون خورشید تنها استمال کنند
 ستارین بود او نویسد جهت امتیاز از خود چون باشد ختم کنند بی و او نویسد و گاهی کلمه آباد را
 اماله نموده قافیه او سازند و معانی گوید گشته از فیض تابش خورشید که در سیزدهم
 و سیزدهم کنیده و بعضی گفته اند که خورشید و نیز مراد خورشید آمده همین قافیه آباد را شاید ساخته اند
 و این شاید معنی شود چنانکه گفته شد و این علیه در اکثر کتب معتبره لغت مذکور است الا صاحب
 کشف اللغات که بضم فا آورده و صاحب مدارالافضل بیای معروف نیز علم بفتح تین
 یعنی چنان که آفتاب علم خود را بر افراشته لشکر و اکابر که فوج باستان است شکست یافته

همچنان علم مدوح هرگاه که برمی آید فوج مخالفت را شکست می دهد یا اینکه مدوح شال آفتاب بلند
 راست است که سایه اش برنگی روی زمین از کعبه دور و صغیر و کبیری افتد و آفتاب علم سخن ریش
 نه از خطوط شعاعی اوست که همچو نیز است هم ناپید نمیشد ناپید بیای مجهول ستاره زهره مقیم
 آسمان سوم که طرب فلک است جبرش است و هفت حصه زمین است نغم بقعش است هم جمع نغمه که
 سببی آید از باشد ای نغمه شال زهره دارد ملاک فریب هم عطارد رقم شش عطارد و بضم عین و
 کسور ستاره فلک دوم قاریش تیرداد و تیر فلک جبرش یک بخش از دوازده هزار و هفت صد
 و هشت و پنج بخش زمین است هم قمر خدمش قمر استاب بمقدارش دو و چهل حصه زمین است قدم
 بقعش چاکران و خلایان هم جمع خادم ای غلامش مثل استاب حسن و جمال دارند و همیشه
 میان خدمت بسته استاده می باشند یا اینکه همچنانکه قمر خادم کثیر دارد و بعضی ستار امدوح نیز
 بدان که صفت ادکیوان تا قمر به ترتیب و صفت هر یک را از کواکب بفرنگانه بطور تشبیه و تمثیل
 به ممدوح ثابت نموده و مراعات صفت مراعات انظیر مرغی داشته و مخفی نیست که درین صفت
 رعایت اعداد و شمار نظیر معتبر است اگر چه از دواج جمع از دست برد و پس آنچه بعضی ممتاز از عصر
 از دواج جمع را لازم داشته اصلاً تا بر صفت علییه الزمه لفظ انجم درم افروده التزام الایز من نموده اند
 نزد فقیر و فضل است و در ادکاری نماید و الله اعلم هم یوسف جمال شش لاله جمال مثل
 یوسف و در هم غلیل نوال شش بنشیند همچو غلیل الله پیغمبر که ضرب آتش به سخاوت است
 هم دانه امان شش امان خوش خدای هم سیلان مکان شش یعنی بجای سیلان قائم هم
 اوست هم عدل افزا علم گاه شش بکاف بکار از کاهید درین فقر و صفت تقابل صفت او هم لایعین
 شش را ابراهیم نام عادل شاه لقب هم خلد الله ملک شش از تحمید یعنی همیشه دارد الله بادشاهی
 او را هم و سلطانه شش یعنی بادشاه و بادشاهی هر دو آید و مراد آخرت هم و فاض علی العین
 شش بریز اندر عالمها هم بره شش با کسب شش او هم و احسان شش نیکی او هم جهاندار و جهان گیر
 جهان بخش و فلک قدر و فلک تخت و فلک رخس و شش یعنی همچو فلک قدر و منزلت دارد

با آنکه بجای قبله است مینویسد و در بعضی نسخ بجای ثنا لفظ بنا بجای موحده و نون دیده شد در نصیحت
 بنا که مصدر است بمعنی فاعل خواهد بود و بای قبله گاهی زاید چنان که گویند قبله گاهی شما گجارت است
 و مراد از قبله گاهی دل یعنی بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبه دل می شود دل
 هم نه و حلقه در گوش رکابش پیش حلقه در گوش غلام و مطیع و رسم است که بگوش غلامان
 حلقه می اندازند تا امتیاز گردد و حلقه در گوش اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که حلقه در گوش
 داشته باشد و مجموع حلقه در گوش مضاف است بسوی رکابش یعنی رکابش همچو خشتما است
 که ماه نو غلام است یا آن که ماه نو در رکاب اومی رود و لطف آن که ماه نو در رکاب هر دو شکل
 حلقه دارد یعنی حضرات گفته اند که ماه کم پیش می شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بر یکدست
 می ماند و بوجه تشبیه رکابش سر بر سر السیر شد اما مخفی نماید که این تقریر از مطلب شعر مذکور بعد از آن
 مرسل دارد و هم یکی از مینزه داران آفتابش پیش یعنی کسرا مینزه برداران چنانکه گویند غلامی
 یکی از خدمتگاران اوست یا غلامی احدی الناس است و استعاره مینزه برای آفتاب بجهت خطوط
 شعاعی است که شکل مینزه دارد و هم چنین تارک پیافس که دارد و پیش چنین مخفف چون این تارک
 برون کالک سر و فرو سر و میان سر و کله سر اومی و کاف که دارد برای استقامت بخاری
 است ای همچو تارک لائق تابع سوای ممدوح احدی نمی دارد و هم شمشای حسنا و دیگر که دارد و پیش
 شمشای بیای معروف این بیت از دعائیات شعریست و معنی مصراع ظاهر هم اگر بزم است
 رنگین از ساش پیش حسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیرم و گر بزم است عیشتان ز بامش
 شمشیر عیشتان بجای عیش چون گلستان بجای گل یعنی لطف بزم و خوبی جنگ در بزم و بزم
 ممدوح است و بزم و جنگ و گیران همه هیچ هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست پیش یعنی
 از عدل ممدوح حرف زن عدل دیگران مثل نوشیردان و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواهد کرد
 یا این که بگوی و انصاف کن که از عدل ممدوح بجعل و گیران چه نسبت است یعنی پیچ
 باو ناز و لقب نوشیردان کینت شش یعنی لقب عادل با ممدوح نازشی دارد که همچو لقب یافته ام

نوشیروان که بود تاباین لقب یاوش توان آورد هم تفاوت کفر و دین آنکه معنی آن میان عدل او
تا عدل کسری است لفظ معنی را اینجا بر عایت کسری با لغت باید خواند هر چند قانون قیاسی آنست
که بیاخذ چنان که عیسای و ازین جاست که تحلیقه فایده اش نماندست و صورت پلی
توان بردن بمعنی رسید بجای آتش بر تپلی که کسری کبرکات تازی نام نوشیروان و هر یک
از شاهان عجم صاحب سروری شارح گلستان می گوید که معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین
با منافقت یا بدو آن بر تقدیر اول معنی آنست که میان عدل محدود و عدل نوشیروان
فوق است مثل سبانت کفر و دین یعنی بآن مرتبه که زیادت داد و متصور نیست ای عدل نوشیروان
بنسبت عدل محدود که یا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آنست که کفر و دین خود فرق است میان هر عدل
و سطحت آن که او کافر بود محدود سلمان و تحلی که معنی آن باشد که میان هر دو عدل کفر و سلام
فارق است ای هر چند هر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و محدود سلمان است و
پرخا هر که عدل مسلم نام ترست از عدل کافر و در بعضی نسخ بجای تازی نشانه فوقانیاء موحده
ویده شده درین صورت کلمه بمعنی او و عاطفه خواهد شد چنان که خان آذر و در شرح بیت
سعدی آورده است فرق است میان آن که یارش در بر و با آن که دو چشم انتظارش بر در
ندانی که بعضی حضرات بفهم ناقص خود خورده گرفته اسطلاح داده اند و بجای کلمه با و عاطفه نشانه
کلامش را از پایانه فصاحت انداخته اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و فاعل از آنکه
این محاوره اهل زبان است کما لا یخفی علی المتبحر و لقطع نظر از دین توجیه لطیف مسکنه می نمایم
یعنی اگر عدل کسری را تمام و کمال ملاحظه کنی چنانکه تازی انتهائیه بر آن ولایت دارد و عدل محدود
را از در میان تا هم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلام است هم زبیدارش خواب این نالاش
شن زبیدارش ای از بوشیاری محدود این کسیر اول و بای مجهول اما نه امن یعنی بی ترس
نالاش حاصل بالصدرنا لیدن و در بعضی نسخ نالاش بهیم معنی با پناهی ویده شده هم چشم زبیدارش
گردا نالاش و شن ضمیر شن با نالاش علامت مضاعف الیه است راجع بسوی محدود گردا نالاش

ما صحنی از گردن فاعلش خواب و مفعولش بالمش و حال صحنی این که بیدار بوشیاری مودع خواب
 رعایا او غم و فکر و زوان و زمان است بلکه چشم پاسبان شاه تکیه زده ای هر که گانش بیدار می است
 هم با نام تمام خواب میرود و این یعنی بر تقدیری است که پاسبان مضاف الیه چشم باشد و محتمل
 که صفت چشم باشد برین تقدیر کلمه از سبب خواهد بود یعنی خواب مردم از بیداری مودع خواب
 چشم او که نگهبان است بالمش کرده است و با نام تمام می گذارد و می تواند که مجموع گردش پاسبان
 کشور فارسی لفظ واد باشد یعنی بالمش که چاک که نه گام خواب زیر خواره گذارند و به بندیش
 گمانیکه گویند و برین تقدیر هم لفظ پاسبان احتمال توصیف و اضافت دارد یعنی سبب بوشیاری
 مودع خواب مردم از چشم پاسبان مودع یا سبب چشم نگهبان زده پادشاه گرد بالمش زده است
 لیکن برین تقدیر رابطه محذوف خواهد بود و احتمال دارد که در صورت بودن گردش بالمش بکاف
 فارسی بنین پاسبانش علامت مفعول باشد و درین حال نیز پاسبان بهر دو صحنی مذکور مفعول
 ای از چشم پاسبان مودع یا چشم پاسبان نگهبان شاه او را گرد بالمش است ای خواب را
 با جمله این شعر محتمل معانی سه است هم ز تیش بیکه خصمان و دو بیکه شش بیکه بر وزن جعفر
 حبه هم گردش فرما سینه منقرش منقر بر وزن سطر خود آهی که بر سر گذارند یعنی از
 صدیده گردش سر مخالفان بخوی درون سینه می دراید که گوی سینه خودش گردیده هم
 سهندش سپند از حال محبوب پیش سپند برای دفع چشم زخم بر آتش می اندازند
 اینجا برای دفع چشم زخم سهندش بجای سپند فال محبوبان می سوزانند که کندش را بخ از
 رگهای مجذوبش رخ تار بر شیم و رسیان آن مجذوب در لغت معنی کشیده شده و در
 وقت فقری که سالک نباشد یعنی از افراط محبت الهی خودش را در باخته چندان باز نبرد
 کشیده شده (حکام شعر می) از هر قطع گردیده ازان جاکه رگ جوت امتداد طولی پاخ می است
 دارد و فاسقند می گویند که برای کشنده جای رخ رگهای مجذوب را که از مقبولان
 بارگاه خداست بکار می آید پس برین قدر کمال که رگهای مقبولان خدا را بکار

و کندش صرف می کند کفایت میکنند و این معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خال آنکس
 که عذر روزگار است بجای سپید بکار می بریزد و لطف آن است که لفظ مجذوب با همسایه معنی
 لغوی اگر چه مراویت خیلی مناسب است چه با کند دشمن را می کشند و آنچه بعضی می گویند که رگ
 مجذوب بسیار می جلد یا آن که کشیده می باشد لهذا رگ مجذوب اختار کرده خالی از حرکت مجذوبانه
 نیست و بعضی از کابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگها واقع شده یعنی رگهای
 کشیده شده ای رگهای تشنج اهل تشنج که در بعضی امراض می شود و ایضا صفت کشیدش
 خود بی استقامت کشیدن احدی مخالفین را می کشد زیرا که از رگهای کشیده ساخته شده است
 و این توضیح چند عبادی نظریه می نماید لیکن نظریه سیاق و سباق و بعد تا ملطفت است
 جواب خیلی مستبعد اول اینست که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لا یخفی و دیگر اینکه
 در صورت اراده مطلق رگهای تشنج از انسان باشد یا از سگ کمالی نیست اما آنچه بعضی از افغان
 برین معنی اعتراض کرده اند که در صورت توصیف مضمون مطابق صفت با موصوف مانع می آید
 زیرا که مجذوب مفرد است و گما جمع نهادت پوچ و مفرغ است معنی دانند که لزوم تطابق از
 قواعد فارسیان نیست و الله اعلم مرئوسانش چون علم سازد اگر گشت و شود تسبیح ساز و صوفی
 پشت پیش علم ساختن نگاشت با آوردن آن باشد و سر انگشت بفتک اصناف از عالم
 سرانگ یعنی انسان از هنگامی که برای جدال و قتال مخالفین بر می خیزد و قوت می یافین
 راهپو و از تسبیح صد بالای خود می کشد و سواخ می کند و بعضی گویند مطلب آنست
 لفظه ظالم که در پشت قرار می گیرد و شان ممدوح از باخدا و رمی حاز و یعنی شان نیز ممدوح
 عاشق اوست که تخم مخالفین را از پشت بد می کند هم با گزند و در جانب که لشکر بگیرد و در
 راه صرصره ش صرصره دخت روی راه گرفتن مانع آمدن از آمد و رفت یعنی بهر طرف
 که لشکر شاه می رود گردش همچو تیز رود که با و صرصره نمی یابد و قاعده است که چون یک جا
 دو سالک ماه رو ندکی تیز و دیگر است و متوقف می شود چنان که در تلاحی و دو یا در تیز و

که چون یکی زیاده تر شود و تیز رود دیگری از سبب میان بازی ماند و محتمل که در گرفتن عبارت از مقدم شدن باشد یعنی گردش که ممدوح روی صرصر را می گیرد و ای بر روی او می آید و صرصر را پس می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تن می بندد که با صرصر را در آن جا مجال راه رفتن نمی باشد هم مکین چرخ گریخ بر فروزه نکه و چشم مجروح و به سوزش یعنی اگر غضب آمده چشم عتاب بسوی فلک بنگرد آفتاب و ماه تاب را که دو چشم فلک است کور سازد و یا از وینش در حال عتاب هر دو کور شوند و تاب بگریستن ممدوح نیا و در آن حال سوزد لازم و متعدي هر دو می تواند شد چنان که مستعمل است در بعضی نسخ بکینش باینین مضاف الیه که راجع است بسوی ممدوح ویده شد درین صورت معنیش آن که اگر چرخ بکینه ممدوح رخ بر سر و زدمدوح نگاه چشم فلک را کور سازد یا خود چشم فلک کور شود یا این که آفتاب و ماه تاب برین تقصیرش چنان بچشم بنگرند که چشم شان کور شود و مذم ز جودش قطره در لجه گنجید و در خلقتش نفقه و غنچه پیمید و شش لجه بالفهم دریای ثروت و در زنگاشتهای یعنی میان دریا آورده نفقه بپوشید یکبار در زمین و این بیت ذو قافیه است و ازین جا در فیت شده که غنچه باجم تازی است یعنی دریای ثروت پیش بگرفش یک قطره است آن هم از سیض یافتگان او در غنچه و بر روی گلهای اخلاقی نفقه است از بخششهای او و در بعضی نسخ بجای در قطره گنجید بنظر آمده یعنی در قطره جود او بجز پنهان است ای قطره جود او بجز بار می دارد یا آن که از خجالت جود او بجز پنهان حقیقتی که در قطره گنجید یا آنکه این دریا دریاست بلکه از جود او قطره است که در لجه گنجید منتهائی که نشینده شنیده است یعنی سخنها که از کس نشینده است از خاطر بر آورده پس گویا شنیده است و برین معنی مصراع ثانی دلالت دارد یا این که سخنها که احدی نشینده است ممدوح بگوش آورده یا آنکه سخنها را نشیندنی شنیده است هم فراست را تو گوئی آفریده است یعنی خالق لم یزل وجودش را محض از غلط فراست پیدا کرده است یا آن که ممدوح خود فرست است را آفریده است ای فراست مخلوق او است

هم خبر از راز پنهانیش و او ندیش یعنی عالم غیب است تعلیم قضا و قدر هم سواد خط پیشانیست و او ندیش
 شایسته مهارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته مقسوم است و او ده اند و فاعل او ندیش قضا و قدر
 یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر پاصیبه باشد و از آن اهل فساد است و قیافه بر فعل آن شخص پند
 یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس است هم بیان با تخم مهری کشت از آن دست که در هر دو
 صدا بنابر دلش هست پیش دست طرز و سبب و به معنی جبار و مغرور نیز می تواند شد بر تقدیر
 اول حدیث آن که مدوح بجا بنای مردم تخم محبت بطری کاشته است که بر سریش صدا بنابر
 و لماست بجهت علاقه کامله و لما بجان و بر تقدیر ثانی اینکه از آن سبب تخم محبت خود و جانشینا
 کاشت که بر سر و انبار و لما می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر
 ثالث اینکه از آن دست تخم محبت در جانها کاشته است که هر جانب آن دست انبار و لما دارد
 ای از همه دست که دلهما آویخته بود و الغرض جان و دل هر دو شایسته دست مدوح است هم بجز از مهر و دل
 بر آیدش در بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بر تقدیر معنی ظاهر است هم عرض عشق و دل او
 جوهر آیدش عرض بفتحیتین مملیتین قائم بالغیر مثل سواد و بیان و در شیب جوهر قسایم بالذات
 مثل ثوب نسبت لون آمد مطلب که عشق مطلقا عرض است لاجرم براس وجودش
 قائم بالذاتی در کار اندام صفت با دعای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قائم
 بالذات وی همین دل شاه است الحاصل عشق از دلش منفک نمی شود و الا بعد و محض
 می شد چه جوهرش بخصر در دل شاه است پس چون در و نباشد لامحاله معدوم مطلق خواهد بود
 زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضی حضرات بر غم خود برین مصراع این خرده
 گرفته اند که عشق همه عرض است و دل هر کس جوهر پس ایام عام چگونه مفید مدح تواند شد
 و چون بر جواب این شبهه قادی بنویسد این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض با غین معجمه
 خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از نقد آن مناسبت لفظی میان جوهر و عرض ضمیمه
 را بساد داده اند و حرف عطف را از میان عشق و دل او که بعد با نسخ و یا مختله دیده شده

انداخته این مطلب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق
 دیگران که از جمله عوارض است بهر چند این توجیه با وصف تکلفات لفظیه مذکوره در مبادی نظر
 و تفسیری نماید اما پیش از باب علم بغایت بعید و محض یوح زیر که عرض علمی را از اشتباه و بی علمی
 بعضی عارض منطقی فهمیده اند و جوهر علمی را بمعنی ذاتی منطقی و پست است که جوهر مقابل عرض
 بمعنی قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شئی داخل باشد و عرض مقابل جوهر
 بمعنی قائم با غیر است نه بمعنی خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه است آید که عشق دل
 او جوهر است یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرضی خارج از ذات و منجمله عوارض علامه
 ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق برگزیدل مدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات
 است محتاج بجلول نخواهد بود و این سخن هم را اهل علم خواهند فهمیده معلم اطفال چه این بیجا گمان
 ازین مراتب آگاه نیستند و اندک اعلم بحقیقه احوال هم نه تنها عشق را پشت و پناه است و نه بر آن
 هم امید گاه است و شش ای همچنان که عاشق کامل است شغوی که ترقی عشق از او گردد و همچنان که مال
 حسن نیز می دارد که حسن خود امیدوار آن است که شیوع و ترقی آن بدولت جمال مدوح گردد
 هم و ماغ از تار موئی او تار است شش تنها مخفف تا تار نام و لایستی است که مشک که بجا خوب میشود
 ای و ماغ از ششم مشکبار مدوح همچو مشکین بوده است که نافع از دلیتوان چید همچنان که از تار
 هم نکه از باغ روی او بهار است شش یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی مدوح همچو کیف شده است
 که باغها در و منه برج بوده است همچنانکه در رسم بهار عادی باغهای عالم است و کلمه از در و منه
 در و منه سبب بیست و بعضی نسخ بجای از و منه مصرع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول سبب
 نیست تالیق کلام هر دو مصرع بر شش واحد باشد هم هند خود هر طرف و امی زارش که کزن
 رو و توئی که روشکارش شش ضمیر بر دو شین جامع است بسوی خوراما اول بمعنی خود است
 یعنی آفتاب و ام شجاع خود بران گسترده است که بر تو از روی مدوح شکارش گردوم او به
 پیشگاهش پیشکاری شش ادب یقین و دانش و نگاهداشت مدبر چیز منگاه باید و کاف فارسی

صدر و فرشته که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیشکار خادم یعنی ادب خادم مدوح است
ای باب ادب بودن کمترین اوصاف دوست چه ادب پیش او مثل خادم می نماید طبع و فرمایند
همچنین را حیا آئینه داری و شش آئینه دار ارباب لغت بمعنی حجام و سر تراش نوشته اند
و در استعمال شعر بمعنی کسیکه آئینه پیش رو گذارد که در فی اصطلاحات و مراد خادم لطیف است
آئینه داری حیا بسوی پیشانی پوشیده نیست هم ز بر قصر قدرش در تماشای هری بر پشت عقل است بالاد
نش قصر بالفتح کوفک بمعنی خانه بزرگ قدر بالفتح و بفتحین مرتبه و عظمت تماشای قفاصل شئی است
در اصل تماشای بوده است بمعنی پیاده رفتن با یکدیگر و باین معنی عربی است اما فارسیان از عالم
تقاضا و تناسل بدل کرده اند و از آن جا که یاران براسه تفریح اکثر پیاده سیر می کنند
فارسیان بمعنی تفریح و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزه از برای تفریح طبع و انجسبه
صاحب برهان بمعنی نظر کردن به چیزی از روی خطا عبرت آورده هم راجع بهین معنی است
و این جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید دیده شکیده ز تماشای باغ و رود
سعدی آنده خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم اخوند ملا عوض و حیدر گفت تماشای خود دیدن
است تماشای دیدن درست نمی شود صحیح تماشای کردم است وزیر خنجرش را بین برداشت با جمله نقطه
که در آن ستمل می شود و مگر در شعر ساکب یزدی تماشای دیدن دیده شد و آن خالی از
غرائب نیست و تعجب دارد و این صورت تماشای دارد این معنی جهان محو تماشای و تماشای
نمی بینم و خان آرزو در سپارخ هدایت می آرد که درین جایه معنی و دریافتن است یعنی
من معنی تماشای دائم که حدیث و حال آنکه عالم محو تماشاست و در استه به اصطلاحات بیند
که بمعنی هنگامه نیز آید عالی غنچه دلها ز شوق به طرف وامی شود و اگر نقاب از رخ بیند باز
تماشای شود و با جمله تماشای کلام مصنف بمعنی دیدن است یعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند است
که عقل بالادست هنگام تماشایش سر بر پشت بیندگان میشود و سری بر پشت زیاد است یا
ستمانی است اما آنچه در بعضی نسخها بدون یا دیده شد کسر را و سر معنی ندارد مگر آن که گفته آید متعجب

خبر را بنا بر ولایت بر لب کور خوانده از چنان که علامه رازی در شرح شمس بر آن تصریح کرده بخورید
و بیکبر عقل دست بالا بسته است و قوله در تاشا حال است از دوسر بر پشت خبر هم خلألق جمله
مفتون در هوایش بهش میوای محبت و در بعضی نسخ خلألق جمله مفتون و عایش دیده شد
هم و یکم من همه جانها فدایش بهش یعنی من دعوی آن می نمایم که مدوح به مرتبه حسن و جمال
دارد که جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن مدوح است و آنچه گفته اند
من و کالت و دعوی فدا بودن جانها می نمایم باین طرز که جان خود را فدای اومی سازم
پس جانها که با یکدیگر مناسب است کلی دارند از فدا بودن یکی و دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد
نزد فقیر معنی بیگانه می نماید هم بخش حق نه داده احتیاجی بهش احتیاجی بیا یکدیگر یعنی هیچگونه
او را احتیاج مخلوق نیست که اگر بعضی وزرای صائب تدبیر نباشد فتوری با نظام واقع نشود
بلکه همه کار را بخوبی تمام بنفس نفیس سرخسای می تواند کرد و تقویض مقامات معطیات امور
مالی و ملکی و بزم و رزم فقط از برای آنست که هم دهمار برای بار و اجبه بهش تا مغز و متبر بشم
هم کسی را نیاید اندر زنده اندیش که باشد عالمی جان دیگرانیش بهش شتابانضم آنچه بریند بر چنین
و عالمی بیاه و عدت و عظمت یعنی آن کسی را اندر کردن مدوح زیباست که یک عالم از جان با عالم
غظیم از جان پیش خود خیا داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای آنکس
را که عالمی از جان در برداشته باشد شتارش می زید یعنی نمی زید و در بعضی نسخ سجای عالمی گوهر
بنظر آمده اول بمبالت بهرست و ثانی بلبظ شارسناست تر هم دهمار صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد و اما کین ل از دست بهش گفته را که در معراج اول است یعنی محتاجی حاصل صد بحر و کان که
عمل باشد نیارد و اما غنیوان و اول از دست و اول شسته خاطر گردانیدن مقابل و شل است آورد
ای خبر صد خاطر کردن و بعضی حاصل را بمعنی حاصل و الغرض رسیدن است کلام نیست که صد بحر و
کان را می دهد اما دلی را نمی شکند بر چند این توجیه نظر بمن دست نمایند اما بنظر بتقید لفظی معید و بسیار
مستبعد که لا ینفخ علی الماهرین هم و عایش گفته گردد با نفس نام و اشارت دوم رود چون خوشی از دهم

مثل نفیستین دم ای اگر انقاس فطانت بدعایش تعلق بگیرد بی تاثیر شود یعنی ذی نفس همسیرند
 چه تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضی نسخ بجای رد لفظ رد دیده شد لیکن
 به تشبیه یعنی چون وحشی از دام رها سازد پسند مناسب است و در بعضی نسخ اثر و دم را به نظر
 آدمای در یک نفس و نه احسن لفظا اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خود اوراق و کمالات انجمن
 هم نهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی از ورنه پناه هم می باشد نش افلاطون حکیم باوان
 سلطنت سکندر بود پناه هم پناه کید گیر یعنی مدوح پادشاه است اما دانائی مثل افلاطون حکیم که
 پادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش می پذیرد و فطانتش را پادشاهی او اعانت می نماید
 ای هیچ کاریش خالی از فطانت و ریاست نیست و قتل که معنی آن باشد که هر دو جهت انتساب
 به مدوح بر خود می بالند و اقوامی نمایند که همچو موصوف یافته ایم هر چند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه
 بر خود درین معنی ستعار نیست اما چه عجب که از وی یال بد تقدیر خود یا بی تقدیر نفیست یعنی مذکور باشد
 هم و جندار پرویز باربد ترانه که سر انگشت نغمهای سرست افزایش گوش محنت و غم می بالندش
 پرویز بر وزن تبریز و در بعضی کتب بیا معروف دیده شد نام سپهر مرزبان نوشیروان چه پرویز
 در پهلوی یعنی ماهی است چون او عاشق شکار باغ بود بدین نام موسوم شد و بعضی دوجه دیگر
 در تمثیل اش نقل می کنند لیکن مشهور بدین است و وی بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتاز بود
 حاجی داشت مکلل بجواهر نفیسه بوزن شصت من زر و تحت طلاوسی از عاج و ساج با انواع
 جواهر مرصع و پشت گنج مشهور چون باو آورد در کوبس و افراسیاب غیره باربد بوزن کالبد
 و بفتح باین نام مطرب خسرو پرویز است گویند مجلس از جرم بود که از توابع شیراز است و فن
 موسیقی و در ربط نوازی نظیر خود داشت سرود مسجع از مختصرات اوست و آن سرود خسروانی
 نام نموده بود باربد ترانه از عالم فلک خیم که که ترانه اش مثل باربد باشد گوش مالیدن
 سزاوارن سر انگشت هم خنسب است که بر قلیل و کثیر اطلاق می آید لکن فاعل می باشد که صیغه
 جمع است می تواند شد و نه غلط می بود یعنی نغمهای مدوح سرست می افزاینده و غم وینانید

و گوشه‌ای می‌رسند غم و بیخ را که بار دیگر گرد این سر کار گردید حاصل خوردنی دوام می‌بخشد
 و در بعضی نسخ انگشت بزیادت با دیده شد درین صورت فاعل می‌ماند فعلا خواهد بود
 و انگشت متعلق به می‌ماند و متعلق که فعلا مضارع الیه انگشت باشد و فاعل می‌ماند قضا و
 یا خدایم مدح و در بعضی نسخ می‌ماند و می‌ماند و هر دو فقره بصیغه مفرد دیده شد درین صورت
 بیخ وارد نمی‌شود لیکن در احتمال اخیر فاعل می‌ماند مدح خواهد بود و اما ظاهر آن است که اصلاح
 بعضی اکابر است که سر انگشت را فاعل می‌ماند درست ندانسته مفرد قرار داده اند و الله اعلم
 و لطف عبارت پوشیده نیست هم به ششم خلقش پس نخستین خستین نافه در جیب دامن چپ است
 گریبان پسین خلقش از عالم حسن چین و جهان جهان که مفید معنی کثرت است یعنی این بوی خوش که
 حسن دارد از ششم خلقش دریافته است و در بعضی نسخ بعد نامه لفظ چین هم دیده شد اما نظریه فقره
 ثانی دریافت می‌شود که از لطافت ناخین است حسن الفاظ مخفی نیست هم به ششم خلقش غم را
 چین چین خنده در زیر لب پنهان است نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد خنده زیر لب ششم
 نسیم خنده نسیم هر بانی او متبسم و آماده شکفته خاطر ریاست و در بعضی نسخ سبای لطف بفاط
 بهافت دیده شد اما نظریه نسیم فقره اول لطف ندارد چه لطف و خلسان را به نسیم استقام
 می‌نماید که باعث شکفتگی خاطر ریاست است آری اگر افتخار قوت ساسه و اشال آن مذکور می‌باشد
 نطق بر جای خود می‌بود هم به توفیق زمزمه شنایش نطق را دم نوازش تقریرش توفیق نطق
 کسی را و کل خیر و انداد کردن زمزمه آواز عدد و ترشی باشد که به آستین گویند دم معنی نفس
 بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی دم تساوی می‌زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیق زمزمه
 شنایش حاصل گردید یعنی توفیق آملی بر آن آورد که شایسته مدح از و صادر شد نفس نوازنده
 تقریر مدحی نوازش تقریر نصیب او گردید برین تقدیر اصناف توفیق بسوی زمزمه اضافت
 مصدر بسوی فعل خواهد بود و متعلق که او قبیل اضافت مصدر بفاعل باشد درین صورت
 معنی آن که چون زمزمه شنای او مدح نطق گردید دم نوازنده تقریر یا دعوی نوازش تقریر حاصل

انفاق گشت هم و به توفیر اجاره و عایش صدق را کف اجابت تاثیرش توفیر فایده که در اجاره
 بردارند اجابت تاثیر اضافت معنی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدق
 که هر دو دست برداشته اجاره و عایش نموده بود توفیرش کف و در تاثیر اجابت حاصل گردید یعنی
 نه گاه به عایش کف خود را داشت کف می نماید گوهر مقصود فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف
 اجابت پراگ گوهر تاثیر دیده شد اما بنظر نگهبان فقره سابق معلوم می شود که احقاق نامحتمل است
 و در بعضی نسخ صدق بقاوت بجای صدق بفاهم دیده شد یعنی صدق که اجاره و عایش
 گرفته بود به نفیقتش تاثیر اجابت حاصل کرد هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش و کارش
 قضا حکم تفصیل سلطان حقیقی که هنگام صدور افعال نافذ شود بجز حکمش وقوع فعل صورت
 گیرد و قدر حکم اجالی که بر فرائد فرموده است که تا باید امور چنین و چنان بمنصه ظهور رسند باجمله
 قدر محتمل تاخیر است در قضا امضای او ان کردن انجام را و از نشانی است که برای اجرای فرمان
 نویسد و معمول است که تا عبارت جاری نمایند مثل آن هر علامتی که برای این معنی مقرر
 کرده باشند نه نویسد جریان معاد صورت نه بند و انحلال آن فرمان آلمی که احتمال نماید
 ندارد و هم بدون نشان محدود جاری نمی تواند شد هر چند اصدا بهیچ کلمات پیش اهل شرع
 خبیث ترین کلام و موجب بر باد می دین و اسلام است لیکن به مذہب شرا مضائقه ندارد بل
 مستحسن و بعضی اهل دیانت و توسع تا ویلی ننوده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه در حق
 کسی صادر می شود تا نشانی نائب سلطان بر وثبت نگردد و جاری نمی شود پس از آن جا که
 سلطان مجازی نائب بادشاه حقیقی اند امضای ایشان بر فرمان آلمی ضرورت ندارد و معندا
 توافق شرع بهم رسیده چه کارخانه آلمی را بر امور دنیا قیاس نباید فرمود اگر چه معالیه کنی مکان
 است اصلا حاجت احدی از وزراء و نواب نیست هم و نسخ تقدیر را بلغ تدبیر صائبش و کنارش
 نسخ در اصل معنی منتقل فیه بود کذافی الصحاح و حالا بمعنی مطلق کتاب مستعمل است بلغ نشان تصحیح
 کتاب و جوش فلما هرست زیرا که بلغ صیغه ماضی است از بلوغ بمعنی رسیدن لهذا مصححین کتب

بر کنار صفی مقام تصحیح بلغ می نویسد یعنی مقابله تا بدینجا رسید اجمالاً لفظ بلغ از معنی فعلیت
 در بر آورده بواسطه آنست پوشیده بمعنی نشان تصحیح مستقل است و اینجاست که بلغه بهای زاده
 در بعضی نسخ دیده شد درین صورت باز کلام قائل است و مراد همان بلغ است نه آن که
 بلغه بهای می نویسد و محتمل که بعضی بلغه می نوشته باشند درین حالتها ضمیر مفعول خواهد بود
 بلغ المقابلة تصحیح یعنی کتاب تقدیر و لوح محفوظ مادامیکه بر نشان صحت ممدوح نباشد قابل اعتبار
 نیست و بعضی گویند معنی این که تدبیر ممدوح با تقدیر موافق است گویا دو نسخه از روی یکدیگر نقل
 برداشته اند هم شال گلشن و فاق را تا یکدیگر غنچه دل شگفانیدن شش شال نفستح با دی که از میان
 قطب شمالی و نبات انش و زو و فاق سازگاری تا یکدیگر مبتدا و مضاف است طرف غنچه دل
 شگفانیدن و شال گلشن و فاق را خبر است یعنی باو گلستان دوستی را تا یکدیگر ممدوح است
 که دایم شگفانیدن غنچه دلهای اهل و فاق سرگرم باشد هم و صرصر کوئی فاق را تدبیر عیار
 بر فاطر نشاندن شش صرصر باو سخت که بیگانه خندان و تدبیر ترسانیدن عیار بر فاطر نشاندن
 رنجیدن و آورده کردن یعنی بصرصر کوچه و شمشیر حکم داده است تا عیار بر فاطر نشاند و آنچه بعضی
 تا اذ فغان گفته اند تا عیار بر فاطر و دشمنان نشاند در لفظ تدبیر تا مل ناسخ شده اند هم و در قتل
 پیر عیدان جلاد اهل با شخته غضبش هم سوگند شد بدو بعد از وفاد و بدو روزگار و در کشتن
 پیر عیدان جلاد اهل و غضب ممدوح متفق اند یعنی اهل نیز تابع غضب او است و سوگند
 خورده است که قدمی از جاده اطاعتش برون نخواهم نهاد و اضافه شخته غضب مناسبت
 سیاست است و لفظ سوگند نظیر به پیر عید هم مناسب زیرا که در عهد قسم یاد می کند هم و کارخانه
 مجتهدش پیشه عمر ابد با عمرت دوام در پیوندش کارخانه جانی که پیشه و ران کار خود سازند
 چه اصل خانه کار بود ای دوستانش سحیات دائمی با عیش و عشرت ابدی می نماید و اضافه شسته
 بصرصر و لاقه و از ای است هم نموده قانون عدالتش ملک نوادش ای قواعد انصافش ملک رعیت را
 می نوازد یعنی از بسکه انصاف میکند رعیت و ملک سر فراز میشود و ای که فاعلش ملک رعیت همین قانون است

اوست لیکن در صورت ملک نواز یعنی نوازش ملک باید گرفت تا آنجائی حاصل شود و نقطه نظریه قانون
 که نام سازیت و نواز و مصلحت است لفظیه اند هم قانون سیاستش ظلم گذارش قانون آتش ان ای همچو
 سیاست دارد که ظلم را که هم او آتش غضب است می گذارد و درین نفوذ باوصف تصریح زور سیاست اشاعت
 لطیف یا آنکه سیاستش ظالی از ظلم و زیادت است و این کمال وصف است چه پیشتر سیاست بی جر
 و ظلم صورت نمی بندد باجماع عدالت و سیاست است هم آب تیغش آتش خرمن زنگار
 نش آب تیغ آبداری اوعی تیغش بر که رسیدن ممکن که جان بسلاست برد چنانچه فروغ تازان
 آتش خرمن ممکن نه بود هم با دیرش مضیر مرگ ناگهانی شش ای بر که با دیرش رسید گوی آواز
 مرگ ناگهانی بود که بجز فزون صدای دیگر بر نیاید و در بعضی نسخ سفیر بدین معنی دیده شد و در صورت
 معنی آن که با دیرش قاصد مرگ ناگهانی است یعنی گوی که قاصد خبر مرگ سفاجات کس
 رسانید هم رایش سر وین کاشن نصرش سر وین درخت سرو چنانچه گلشن درخت گل یعنی
 هرگاه که نیزه اش بر بای نماید نصرشندی نصیب اولیای دولت می گردد و دل زیب فتح و نصرت
 است چنانچه سر و کاشن با هم خبرش با هم و دیای غفرش ای هرگاه خبرش از نیام
 بر می آید فتح و نصرت به بندگان اشای حاصل می گردد و خبرش بی تکلف مثال با هم
 در آب اندرون دیای فتح شاد و می می کند و لطف استقاره رایت برای سرو و خنجر بای
 با هم پوشیده نیست لیکن لفظ نصر حکون او است و لفظ خنجر یک او پس هیچ لفظ با نصر سخن
 نه بود خبر سپید و نصر رعایت هیچ مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در هیچ عبارت که التزام
 هیچ نموده باشند کالو حب می شمارند هم سطوتش زور و در پنجه شیر شکنش سطوت است
 حمله آوردن یعنی اگر حمله کند زور آوردی بر شیر غالب آید و خنجرش کز ورنیاید هم افکشش رزم از
 طبع آهور با شش یعنی اگر محبت کند بریدگی از طبعیت آید که چنانچه اوست بر باید و مانوس
 خود گرداند هم رزمی اجل و در خون فکنش رزمی جنگه در خون انگندن کشتن و قوله رزمی
 مبتدا است و اجل و در خون فکن اسم فاعل ترکیبی است یعنی اگر بمقابله ممدوح حلا و اجل که

کشته عالم است و کسی را بجز گردن نهادن پیش او چاره نیست در آید مقتول شود و چون نه آغشته
گرد و هم بزمی جام بر جگر پاشش بزمی صاحب بزم جام بر جگر پیوند ساقی دی بودن است
یعنی جمشید بر پیمان بزمش که درین فن شهر و آفاق بوده است محتاج و در بعضی نسخ جان برجم
پیا نظر آمده ای خشنده جان مردم از زیادت انجمن است چه اول جان برجم پیوند نیست
است و ثانیاً بزم مناسبی که این فی ندارد و در بعضی نسخ ترتیب این دو فقره باین طور دیده شد
سطوتش زور در چرخ شیر شکن رزمی اهل در خون فگن افکش رزم از طبع آهوی را بزمی جام برجم
پیا و این نسخه هر چند دیباوی النظر لطفی دارد اما با معان نظر معلوم می شود که اصلاح بعضی
معلمین اطفال است که این دو فقره را نظر بر مرف الفاظ کرده چهار فقره جدا گانه قرار داده اند
چه انداز مصنف علیه الرحمة آن است که اگر سخنی در بیان سطوت می گوید و دیگر بوصف الفت و اگر
قوله در بیان رزم می آید و دیگر در حال بزم پس نظم بناسبت این معنی مجموع عبارت
از سطوتش تا جام برجم پیا و فقره است که صدر اول مستحج است یا صدر ثانی و بزم اولی با عجز
ثانی نهایت کار است که صدر و عجز هر یک کلامی است مفید که با دیگر محتاج با فاده معنی نیست چنانکه
خلاصه معنیش زیر هر جمله گذشت و می تواند که صدر فقره اول مبتدا باشد و صدر فقره ثانی
بمچنین عجز فقره اول مبتداست و عجز فقره ثانی خبر یعنی سطوتش که زور در چرخ شیر می شکند چنان
جنگ آوری است که اهل انجمن می افکند و افکش که رزم از طبع آهوی را باید همچو صاحب بزم است
که جام برجم می پیا بدین اول اولی است زیرا که درین صورت مناسبی که این فی در فقره ثانی
یعنی مانند کمالا یعنی علی اولی النبی هم که سعی بعا ضدت مرمتش چیست یعنی بر کس که در امر
سعی مینماید محدود و چو قدرانی می کنند که سعی مذکور خوشدل بوده و زیاده تر از سابق معروض امر
مذکور می شود هم شکست هنرمو بیانی ترتیبش درستش شکست هنر با صفت معنی مصد و همچو
گفت در قول سعدی سه گفت عالم گوش جان بشنوه و موسیائی صاحب مخزن می آید
که موسیائی لفظی و نانی است بمعنی حافظ اجساد یعنی عرفت و مجمل می گویند و موسیائی بزیادت یاد

غایت و صاحب برهان می نویسد که اصل آن موم آئین یکسر شانی و آئین نام دبی ست
 نزد غار میانی و بعضی گویند آئین یعنی روش و طرز ای مانند موم و بعضی دیگر گویند نام آن ده
 آئین بیا موصوفه است یا برای آن که در آن غار اندک آب هم می باشد برین تعداد پریم شانی
 ساکن خواهد بود و اهمیت آن عرق کو بی ست و از سراطا لیس آن را بحیض جبل تعبیر کرده و بعضی
 بعضی جبل بیان نموده اند و باقسام بود که تفصیلش در کتب طب مذکور است و در بعضی سالی
 مقابل شکسته یعنی کم نهر از پرورش او نهند کامل می گردود و در بعضی نفع لفظ شکسته نهر با
 واقع شده ای یک نهرش شکسته باشد یعنی آن که بسبب ناقدر وانی پریشان بود و به بیت خاطر
 می رسد هم گوهر در نظرش بے قدر تر از ریگ بصحراش یعنی گوهر بی پیش او همچنان بقدر است
 چنان که ریگ بصحرا ای چنانچه صحرا یعنی به بنشیندن ریگ ندارد و همچنان مدوح بنشیندن
 گوهر را همچنان که ریگ بنظر کسی که در صحرا باشد بقدر است همچنین گوهر بنظر مدوح هم و عددهش
 بوفاز نزدیک تر از موج بدیاش ای و عددهش را از دم و قازا بدتر از لزوم موج بدیاست
 هم با ستاره بحر کفش ابر و در شانی ش استعاره عبارت است از تشبیه دادن چیزی به
 چیزی بے آن که ذکر حرفی از او داده تشبیه نموده باشند چنانچه سرزمین و قدم فکر که گوش
 و فکر یا به شخص صاحب سر و قدم تشبیه داده حاصل آنکه گفت او را که بهجت سخاوت یا ترش پر او ند
 ابر که تشبیه به است بدولت او در شانی حاصل شد و می تواند که استعاره به معنی همان است که گفتن
 باشد یعنی ابر بچو گفت او را که ستار گرفته بود ازین استعاره صفت در شانی در و حاصل شد
 لیکن نظر فقهاء شانی معنی اول و درت ترست هم و به تشبیه رخساره و نفوذش آفتاب را
 و در شانی ش معنیش را بول معنی از فقره اول قیاس باید فرمود هم با سببیکه حملش بر آن
 کوه سببیکه گاه ش یعنی مقابل سببیکه گران وزن بودن قابل سببیکه سین و ختم با و
 موصوفه ای مقابل گرافیکش کوه با وصف این گرافیک که اندر دست و وزن گاه دارد هم
 و با جواهر و علو قدسش مانند سدره پستی گیاه ش جلیله به پستی نمود و در ش کوه خیمه را کسب

علوه بر سه حرکت بلندی و تقصیر و اول بلند شدن سدره بالکس درخت کنار است که آستان
 میفرم که منتهاهای طوع اعمال و نهایت رسیدن علم خلق است ای بقا بلندی مرتبه اش سدره تنالی
 باین همه بلندی همچو گیاه است معلوم می شود هم سخن بآن سدره بلندی که از کوتاهی سقف صراط
 خمیده و راندن آستان بوس ثنایش سدره برپایش کشیده بش خمیدن بجای معجم شدن
 سر برپا کشیدن تخیر بودن و در اندن و کوتاهی سقف اگر باضافت است فاعل خمیده سخن
 باشد یعنی سخن باوصف آن سدره بلندی که بسبب کوتاهی سقف فلک قاست خود را راست
 کردن نتوانست بلکه از صراط ختم شد را برپایش قیام خود در قصد آستانه بوس قصر جیش منفعل و
 متخیر است که بآن سدره بلندی سرین ایجا تا آستان آن قصر فوج ایشان نمی رسد بآن که سخن قصد
 آستان بوس ثنایش بدان ماند که گویا سدره خود را برپایش کشیده است یعنی سرش فرو تر
 ادپای آستانه شناسی او است ای برج و ثنایش نمی تواند کرد و در بلندی آن قدر است که
 رفت فلک هم پیش او نیست می نمود و اگر باضافت است فاعل خمیده همان سقف فلک
 یعنی سخن بآن قدر بلند است که از استقامت سقف فلک خمیده و کور شده و معمول است که اگر
 در سقف خمیه چوبی بلند تر از رفت سقف خمیه است کنند آن سقف کوز می شود و در بعضی نسخ
 خمیده به حجم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صراط ختم شده است اگر ختم نشد رفتن نیست
 لیکن عقل سلیم می کند که دیادت ناخچین است و از لطافت این فقره آن است که سخن که سین
 باشد و پائین آستانه بوس واقع شده پس لفظاً هم ثابت شد که سر خود را برپایش کشیده هم
 تعدا و فضائل و صحر کمالش آب و یاب که یل مشت پیوند و ریگ صحرا بسجده انگشت بشمردن
 ش تعدا و شمار سجده باضم تبعیج معروف که رشته و حزن گاه زهره دارد به مشت پیوند و ریگ
 باگشت شمردن کنایه از حرکت لغو و کار بی فائده کردن است و معنی ظاهر است چون درین فقره
 اشعاری شد که فضائلش را حصر کردن نمی تواند لهذا ازین وصفت انتقال کرده و صفت
 روزگار و زمانه معدوم می پردازد هم باین زمانه شکر این عطیه خطی که باوراک زمان این پیوندش

مفروض است بعد از واجب و لازم است مثل ادراک دریافتن مغز و مستعد هر دو بصیغه اسم فاعل است
 ظاهر هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلس و در هر گوشه مجلس پیراسته به سلامی و اقام
 بر خوان ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند شصت و سه سال بافتن آواز می که برای خوردن
 طعام و پسند ذوق لذت حضور با نفهم حاضران و حاضر شدن و مراد حضور قلب فراغ خاطر است
 یا حضور یاران با یکدیگر یعنی بر اهل زمانه عموماً شکر این معنی که زمانه اش را دریافتند و از وجوب و خصوصاً
 بر ساکنین دکن که بهر جا محفل نشاط آراسته سلامی عیش و ایم خود بر طالبان عیش و نشاط داده
 بر خوان لذت فراغ بانی یا لذت حضور یاران بهر مذهب نشسته اند یا آن که سلامی دو اجماع بر طالبان
 داده اند که هر که برین خوان آید لذت نیکو حاصل خواهد کرد با سلامی نیکو بیکدیگر داده و نشسته اند
 هم بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بر چیده ش
 مراد از دایره اول است و از ثانی آن که گرداگرد مرکز باشد و مراد از مرکز اصل و مدار
 و موقوف علیه اصول با اصطلاح موسیقیان دلالت ایقاع است که در عشرت مبتدیان خوانند
 و با اصطلاح موسیقیان دلالت دل کوچک که با گلستان نوازند و فارسیان یعنی حرکات موزون
 و خوش آئینده است حال کنند کذا فی بهای عجم اینجا معنی اول مناسب می نماید و شاید که مراد از اصول
 قواعد و ضوابط موسیقی باشد و قوله که مرکز دایره و اصول است صفت دایره و کاف صفت
 موصوف است ای همچو دایره که اصل تامل و اصل اصول نشأت است از پوست بر چیدن یعنی
 از پوست بد را قنادن است یعنی زبان مدح دایره را آن قدر نوازش فرموده که از غایت
 خوشی در پوست نمی گنجی و مغز نشاط را بر بیرون می ریزد و درین صورت یابی موحده بنوازش
 سببیه خواهد بود و فاعل نوازش روزگار و شاید که باین معنی براسه بود و فاعل نوازش مخرج
 و روزگار مفعول ماورین صورت پوست بر چیدن یعنی از پوست بد را قنادن باشد یعنی مدح
 برای سرفراز نمودن زمانه مغز نشاط دایره از پوست بد را قنادن و بهر تقدیر کلمه را سفید معنی
 اضافت است و لفظ لفظ پوست بر چیدن هم مخفی نیست هم وید تار باسه قانون که مصلحت

کتاب لغات است رقم عیش برصغرات احوال کشیده پیش قانون نام سازی است معروف
 که بر سطح عرض تارهای کثیر دارد و لند ابطیش استعاره کرده و ابهام است به قانونی که نام کتاب
 بوقلمانی است و لفظ سطر و کتاب و رقم و صغره و مناسب آن آورده و کشیده اینجا فعل لازم است
 فاعلش رقم عیش و متحمل که متعدی باشد و فاعلش ممدوح است یعنی درین عهد سبب تارهاست
 قانون برصغرات احوال مردم رقم عیش نوشته شده است یا ممدوح نوشته که عیش خواهند ماند
 هم طبع و در شکار هوش کند تار بر دوشش کشند حاصلش خند مرکب از خم و دند که کلمه نسبت است
 و آن ریسائی باشد که در وقت جنگ در گرون خصم انداخته بچو کشند در شکار هوش باصفاقت
 اسی در صدد صید کردن حواس و ادراک کند بر دوش مستعد طبع و مبتدست و کند تار بر دوش
 خبر و در شکار هوش استعارات مبتدا با خبر و می تواند که در شکار هوش خبر باشد و کند تار بر دوش
 حال از طبع و حاصل معنی آن که طبع و آاده آن مردم را از خود بیرون و سرت با دوه مشغلت نماید
 هم سله با حیای سوز و در میدان صورتش ایضا با لکسر زنده کردن سوره با بضم طوی و جشن صورت
 بضم صاد و ملکه و سکون و او شاخ حیوان که آن را می نوازند و صیحه که اسرافیل روز محشر نذر بر آید
 و ندیده کردن مرگ و گان یعنی پیش ازین شادی و طوی مرده بود در آوان ممدوح از آواز آبی زنده میشد
 یا می شود همچنان که چو صیحه صورت و گان زنده خواهند شد هم انگیل کاسه که پنجه سامعه ابناء نغمه
 پیش کمانچه بر وزن تپانچه نام سازی است مشهور که مضرب آن بشکل کمان باشد که در آن جسم
 بشکل کاسه ختم نمایند و هم نوعی از سرود یعنی کمانچه بیکه به کاسه خود نغمه ها پیک کرده در قوت سامعه
 ریخته است گویند سامعه ابناء نغمه شده است و در بعضی نسخ مخزن سامعه عیده شد لیکن زیادت
 یا مخمین است چه ابناء نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخمین بیکار خواهد افتاد
 مخزن نغمه لطفی ندارد هم تارها سازان بند به بنیادن ترانه های خزانگی ترانوی جبر و دوست
 شش و ازین سرود مناسب ترانگی منسوب بخزانگی یعنی ترانه های خزانگی یا قابل خزانگی
 و ششتر ای نادیده که مضمونش باید داشت جبر و وزن کمتر نام سازی است مخصوص آن است

که زانی البرهان در آنان که بعضی نامی شناه نوشته ظاهر قابل اعتماد نیست بعضی گویند خنجر سبزه
 بین است مطلقا لیکن تحقیق آن است که خنجر دو کاسه دارد و بین یک یا عام تر باشد از آن که دو
 داشته باشد یا یک و لهذا مصنف علیه الرحمة به ترانو استعاره اش ننموده و در بعضی نسخ بعد خنجر
 لفظ بزمین هم دیده شد درین صورت شکل که ترانو مجموع خنجر و بین را قرار داده باشد و هر واحد را
 بشال گفته ترانو معنی آن که نموده سازان هند ترانهای خستند از شاهی یا ترانه های عده یا خنجر
 می سرانید و خمیدن ترانو اشعار بآن است که کثرت می دهند هر چند ترانهها مطلقا قابل آن نیست
 که وزنش کرده آید لیکن چون مدوح را بخشش منظور است لهذا ترانوی خنجر اختیار نموده هم درج
 پیشگان به شیار مغز به شراب خم مندل رستش درج پیشگان آن که پیشه درج و تقوی داشته باشد
 به شیار مغز عاقل صاحب برهان می نویسد مندل بر وزن مندل بزبان هندی نوعی از دهل
 باشد و در بعضی کتب بعضی مزدنگ یعنی کچاویج دیده شد شراب خم مندل آواز آن یعنی به بیان
 سلمان عیش و طرب بهم رسیده که زاهدان عاقل به سماع سرود مستغرق هم بپاکوبی اصول و
 و شک زنی تال فرق اندوه و ملال یا ملال شش پاکوبی همین که در قصص می باشد و مراد از اصول
 ایقاع است که در هند ری گت به کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای فسوق تارک
 واقع شده یعنی بدو رشا به سکه اصول خود پاکوبی می کنند و قصص می نمایند و تال و و شک
 می زنند گو یا اندوه و ملال را یا مال می سازند ای غم و ملال را دور می نمایند هم به نغمای
 نورس خضای کهن سر کمالا مال شش نقش نشخ نون و سکون قاف ششین محمد صاحب تخته السامیه
 می گوید که قسمی است از سرود یعنی چته تبای فوقانی هندی و بای فارسی شده و مشتق نورس
 صفت نقش ای انوسیداشده و عجیب یا خوش آئیده یا مراد از کتاب مدوح که در فن موسیقی است
 و ظاهر همان است یا شکر که بنا کرده است و لفظ فضا و کس سر اسباب اوست فضا با فتح کشا و کی
 سر او زمین فراخ کس سر کنایه از دنیا و در بعضی نسخ کس سرای جهان دیده شد و مال مال اند
 عالم گو ناگون مفید معنی کثرت است یعنی خوب پرو بر بند و معنی آنکه آن فضا های تپه عجیب یا تپه کتاب

نورس جهانی ملوکست ای و همه عالم شیعی با همی سرایند و لطفت صفت تقابل نو که اصنیت تسلیل
می بکشد با کسین شهری نیک دارد و هم زین در نغمه انگیزی است ایام و سرود قصه اگر در گور بهرام به پیش
صاحب بران می آرد که بهرام نام باد شاهی بوده است در عراق کلا و بهرام گوری گفته اند و در بعضی
فرسنگها و در بعضی شهرش چنین دیده شد که شهری گور خراگر گفته بود بهرام به پشت شیر تیری نه که آن شکم گور
گذشت از آن روز و از بهرام شیر زرد و بهرام گور خوانند و آورده اند که در دست چهار سال در عهد او قوط شد
خلق را از خزانه خود قوت رسانیدی اتفاقا یک نفر در آن قوط بر و چون بهرام را خبر شد پندان
گرسیت که بر زمین افتاد با نغمی آواز داد و بر و از ولایت تو چهار سال مرگ برگزیده می بین شد گویند
رعایا را حراج بهشت سالک شده بود از آنجا که عهد او در دور زهره بود و لهذا در زبان او ساز و آواز
تمام داشت یعنی که شش هزار مطرب پاکو به چیده در خدمت او بودند و نغمه گور و قول صفت ایام
است یعنی به نغمه انگیزی بوده است که اگر بهرام گور گور قرض نماید عجب نیست و تخصیص بهرام به نغمه
است یکی آن که کامل این فن بوده است دوم آن که مرده است و قصید نشانی تعجب دارد
هم تدر و نغمه برب ایشان ساخت و ترنم خانه و کام و زبان ساخت و شش تدر و نغمه برب ایشان
و عجمه و ترنم با دال معجمه و جسم مغرب آن کبک را گویند که مغرب آن شمع است و آن
مرغی بود و صحرای شبیه بخروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و آشخوار و خوش آواز از صدقات
او است و آنچه در بعضی از کتب لغت یعنی در حراج نوشته اند خطا است و شاید که نشاء اشتباه است
که در حراج را کبک گویند این بیچاره یعنی مطلق کبک فهمیده چون آواز می خوش دارد و صنف
علیه الرحمه نغمه را به تدر و استعاره نموده حاصل معنی آن که نغمه از لب جدا نمی شود و ترنم از کام
زبان هم گرا کسیر و در و سوزاننده و زحاک پاک بیجا پوزساننده و شش کسیر و وزن دلگه گویا و آن
جوهری است لطیف که رازنده و آمیزنده و کامل کسبنده یعنی مس را طلای می کنند و با طبعی را
نقره بیجا پوشت گاه عادل شاه در دکن و معنی شعر ظاهر است هم شهری مرغ و لمار است آهنگ
آهنگ و در پیش می روید آهنگ شش شهر کسبای تو صیفی آهنگ اول معنی قصد و نمانی

معنی موزونی و ساز آواز است که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند یعنی توبه و لها بطرف
 شهر نوس پوشت زیر که از خود و با مش آهنگ می رودیم بوار از امتزاج نفس آن حال
 که موسیقار ساز و مرغ را بال پوش بران بر نری می گوید که موسیقار بر وزن بویار سازیت
 معنی که از ان فی های بزرگ و کوچک به اندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیت
 که در ویثان دارند و بعضی دیگر گویند سازیت که شبانان توانند و جمعی بر آنند که نام پرده است
 که در مقام سوراخ های بسیار دارد و از آن سوراخ ها آواز گوناگون می آید و موسیقی از آن
 ماخوذ است یعنی بهو همچنان کلیت نغمت است که چون به بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید
 ای اصوات گوناگون از وی بر آید هم زبان از شراب نغمه سست و نفس با پای کوبان
 دست بردست پوش سست بدست و سر شاپای کوفتن رقصی کردن کذافی البرهان
 دست بدست ای بجایی که دست را بردست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت به نوبت
 یا طرز بطرز ای گوناگون یا مراد آن که نقش بار قاصی می کند بجایی که یک دست دیگر
 می گیرد و نیز این معنی از معمول رقصان بوده است و آن را دست بند گویند و لطافت
 نقش مصرع ثانی مخفی نیست هم خوشی را در آورده آواز به نوس شهر بار نغمه پردازش نوس
 نام شهر بنا کرده ممدوح یعنی بشهرش خوشی هم سرود و غنا مشغول است با جمله خوشی نمانده
 هر چه است مصروف سرودم اگر بر سوم جهانمان و تو اعدا گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم
 و رعایت عزم و جزم کفایتی ست و در شان او و تشریفی ست بر بالاس او که این قیام
 و اقدام نماید چه عیبش ازین جا و بیان اوصاف هنر ممدوح با مثال ساز و خط و تصویر
 می پردازد و بزم به استع هر مجلس عموما مجلس حدیث و نشاط مخصوصا و بدین معنی مقابل رزم
 است کذافی بهار عجم رزم به استع و حای جمله استواری و بهوشیاری در کار و سرهم آوردن
 کار خویش و تشریفاتی که سلطان و امراء یکسختی بشند برای بزرگ گردانیدن و در بعضی نسخ
 بجای بال بالان خط قاست یافته شد لیکن معنی واحد است یعنی ممدوح اگر آموزد که چنانکه یاد آید

جمعی نیست زیرا که اینها همه تناسبات و نشان این ایشان است هم عجب آن است که در هر
 مثل ساز و خط و تصویر که در فوئان روزگار مشق بے قرینگی و سوز و آلودگی جد و جد شسته
 کلاه قافیه شکسته اند با آنکه تو جمعی در کتبه زبانی علم بسیار داشته و در زبانها سخن خود
 حرفی نگذاشته مشق سخن ساز فن موسیقی و فن خط و فن خوشنویسی و فن تصویر و فن رقص و فن
 و فن سال و زمانه و مدت و مثنی ساله یا هشتاد و یا صد و سبست سال علی اختلاف الاقوال مشق بی قرینگی
 شسته که بی انداز و بے قرینگی باشد یعنی مشق بجز و حساب و بعضی حضرت معنی شسته که رای
 بکلیاتی نماید نوشته اند بقرینه آنکه معنی قرینه در اصل لغت پیوستن چیزی باشد بچیزی پس بی قرینگی
 عبارت از مفارقت خواهد بود و مفارقت شعر بر بکلیاتی است لیکن پیش بقرینگی بی قرینه
 و بغایت بعید و مختلف محض است که بوی از طالب علمی می دهد جدا جدا و جدا بضم الفصح ایضا
 کوشش بر زبانوی جد شستن کنایه از کمال سعی باشد کلاه گوشه قافیه شکسته اندای افتخار کرده اند
 حاصل معنی آن که در فوئان اند کور هر چند به مشق لا انتباه صرف کمال کوشش افتخاری می نمودند
 که همچو ما دیگر نیست لیکن مدوح با دانی توجه و راندن زمانه بر ایشان غالب آمد و سر آمد ایشان
 گردید و معذرا در زبان حرفی برای تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع آن نشد که بسراپزش
 و نگفت که همچو ما دیگری نیست چنان که آنان گفته بودند زیرا که این همه را موجب کمال خود می دانند
 با آن که در زبان مردم سخنی از تحسین باقی نگذاشته ای سخنی و ال بر مدح نمانده که به پیش
 نگذاشته باشند یا آنکه چنانچه بدان به پای کمال رسیده که در زبان مردم سخنی قابل تحسینش
 نمانده یعنی هر کلمه و تکلمی که می گویند به نسبت مدوح فروتر می یابند پس با چار سکت
 می مانند و در بعضی نسخ در زبان اجزیه تحسین نمود حرفی نگذاشته به نظر آمده درین صورت
 است ظاهر است که زبان مردم حرفی بجز تحسین ادبیت و در بعضی نسخ نگذاشته بای مجمل
 بای نون دیده شد درین صورت معنی آن که زبان مردم سخن تحسین نگذاشته است
 که مدح را توصیف و مدح می کند و در بعضی بعد جدا شسته نشود و شمر درست کرده نظر آمد

یعنی فرمان بر آنگذگی هنر را درست کرده ای هنر را از بر آنگذگی جمعیت بخنجره یا آن که هنر بر گونه
 را کسب کرده یا آنکه فرمانی را درست کرده که هنر از او منتشر گردد و در واسطه یابد و الله اعلم بهم
 شهنشاه هنر آفرین خواندش بیان واقعش سلسله بیان چیز است که در نفس الامر است
 نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه ابلغ و جوه مبالغه است چه آدمی را
 هنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار دادن
 هم مهارتش در صنایع و دلیل قدرت صنایعش مهارت بافتن مشق بهر ساینده چیز یعنی
 همچو مهارت بصنایع دارد که هنر دادن هم به مجرد دریاقت و ملاحظه آن پی بواجب تعالی
 می برد اگر گوئی بهر امری از مصنوعات دال بر صنایع حق است پس این معنی چگونه موجب
 حمد و ثناء تواند شد جوابش آن که امور عادی که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب
 نمی باشد عقل بهر کس و ناکس در بادی الرای می داند که از کرد و ای مرکب است اما چون
 امر خارج عادت سر می زند در آن حال لامحاله معلوم می شود که این امر که خارج از طاق
 بشر است از کرد و ای او تعالی است هم خرد خرد کار قلم بند نقش پر دازیش شمس و در وزن
 عجب مشهور و خرد به بصر صاحب برهان می گویند سایه از ذوق و باریک چشمه و بین
 باریک بین را گویند پس خرد به کار معنی باریک کار صفت خرد قلم بند قلم سادگی خادم
 و مراد از قلم مو قلم است نقش پر دازی صورت سازی ای نقش پر دازیش عقلی که باریک کار
 است خرد نگار است یا خود بجای مو قلم او می شود هم و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت
 سازیش شمس رنگ آمیز ذوق و فحول و محیل و مستکار صفت عقل یعنی عقل کامل صدف دار
 کسی که صدف پر دازی خادم هم بجای پر دازی چشم کور سوادان به سبیل قلم در سر می سانی
 شمس کور سواد کنند ذهن ای بیدین سر نه نقش چشم باطن کند و نهان روشن میشود
 و از تاریکی عبادت بروشنائی ذکاوت می افتد هم و به بنفش گیری تا طنبور علی علیل مزاجان
 در سیحانی شمس علیل مزاج و علیل بناد دائم المرض و علیلین مزاج سلسله از نوا خشن تار

منقول عنه چهره آفتاب است یا آن که چهره محرقش را به جای آفتاب گرفته است یعنی هم جنب و هم تپه
 خود کرده اند این معنی بر تفسیر کسره بین هم متفاوت می تواند شد لیکن درین صورت فاسد
 آفتاب قسم خواهد بود و محتمل که کسر سین باشد یعنی نسخه گیرنده معنی هر چند آفتاب حال
 است که روشنی چشم را خیره می کند لیکن رقم محدود از و هم نقطه بر داشته و این کمال هموستی
 یا این که قریش مطابق با اوست چنانچه منقول شده است اما نسخ بجه ناسخ جنب یعنی از فوق و
 نه بان و در علم اطفال است لیکن بکتاب معتبر در علم سر نیامده و ظاهرا این است که این عبارت
 شریعت و الا فایده گریشین جهت نشود و آنچه در بعضی نسخ نظار و کار بجای و در واقع شدیم شعر
 این معنی است و در بعضی نسخ یا بجای مهر دیده شد هم در خط سیر به پر و چشم دیدن پس
 سر به سر شدن منور بودن چشم دیدن باضافت یعنی از ملاحظه خطش قوت باصرو را نوری
 حاصل هم سازش حلقه در گوش شنیدنش گوش شنیدن باضافت ای قوت
 سامعه حلقه در گوش و فرمان بردار ساز محدود است هم بفرج او سوگند خورشیدش فریاد
 و تشدید برای شکوه سوگند خورشید باضافت یعنی خورشید بفرج او سوگندی نهاده
 ای او را از خود بزرگ می پندارد هم تبار ساز او پیوندا سیدش نا بهید بای مسدود زهره
 یعنی زهره پیوندا شکسته است یعنی حدنگار با خود زهره پیوندا است که شیشه جان
 خود را پیونداش می نماید هم چکچون خامه بر دارد و با نشاء عطار و در و آتش قطره آسا
 شش انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیز گفتن گذافی بهار هم لیکن در صورت عام
 به معنی تحریف شریعت دارد و شاید که این معنی از معنی ثالث منقول است و مراد محض هم
 این است فاعل چکچو عطار و است معنی از غایت تمام است یا کمال اشتیاق و رویت تحریف
 محدود یا برای روانی ملاوش بجای آب خود بد و آتش می چکچو هم در وس صغیر خطش
 نگار می است و نگار بکات فارسی بر وزن نگار و اینجاست که گاهی بر بیت اطلاق کنند
 و گاهی بر رنگ چنان که بر دست و پا نمایند خان آرزو در سراج اللغات مافلا از قوسی می

که در دو طرفه اصطلاحی است که پسران نو ندرا دلبر و زبان قنبر را نگار خوانند یعنی بخش
صفحه را زیباتر می بخشد هم حرفش گرچه هر یک خود نگاری است نش نگار درین صفت معنی
محبوب و بت است یعنی حرف و خطش اگر چه هر یک بدایت معشوق و گیر است ای عروس صفه
معشوقی است که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی است اما اصل
عروس صفه اش همچو معشوق است که با معشوق در زینت و بی بکار آمده و بعضی گویند نگار
آرایش خودی خواهد پس حرف اگر چه هر یک در آرایش خویش مشغول است و اگر در آرایش
خویش متوجه نبودی بطریق اولی عروس صفه را آرایش بود و همچنین بعضی نگار است
بسیار موصوفه بجای نون اصلاح داده اند و معنیش چنان گفته اند که حرف خط او اگر چه هر یک
بکار مشغول است و در بطریق اولی عروس صفه را آرایش می کردند لیکن بر عاقل
و فمیده معنی نماند که این هر دو تقریر لغابت پوچ است زیرا که باین هر دو تقریر لازم می آید
که بالفعل عروس صفه اش آرایش کامل ندارد هم لفظ بر حرف آرایش دانه چید است و چنین
دامنگه گیری که دیدت نش و دانه چیدن و دانه بر چیدن از زمین کنایه از سجده کردن و
کدانی نمودن است کنایه از بران آناه یعنی دانه گسترده چنان که از کلام صنف معلوم شود
کتب معتبره دیده نشد فاعل چید نقطه که جمع نقطه است و فارسیان مطابقت فساد
و جمع و فعل و فاعل خمسه ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانی که از فارسی
بهره ندارند در اینجا تحکفاسی بی فائده بکار برده اند و تباویل هر واحد و تباویل لفظ جواب
داده اند نگه گیری بیای جمول برای وحدت یا عظمت و کاف که دیدت کد امیه و کاف
بین صفت موصوف از میان دامنگه گیری مخدوف است یعنی و امی که نگه قید ناید ای نگاه
چون اورامی بنید باز نمی آید جت اشتیاق و در بعضی نسخ دایم بیای تقانی دیده شد
درین صورت زائده یا برای تنگی یا برای وحدت خواهد بود اما بیای فارغ میان ترکیب تو صیغی
و اضافی افضل تر و ک است آری طریقه متقدمین بود که حال ترکش کرده اند هم که چون در فن

صورت گری بست به قلم از طره حور و پری بست به شش که بستن مستعد کاری شدن است صورت گری
 نقاشی و مراد از قلم و قلم است طره باضم و تشدید موی پیشانی یعنی موی مقدم سر کذا فی اللغه
 و آرزو بسراج اللغات می نویسد که طره غیر زلف معلوم می شود و این بیت طفرار استند آورده
 کم زول شانه نیست خاطر باد صبا به طره چو گردید جستم زلف پریشان خوش است و و آنچه در کتفه
 بهیمنی زلف آورده و باین بیت مصنف استناد نموده که در دشب شفیق از سر ساری به زمین
 طره روزم سیاه است استدلالتش مستلزم رعایت زیرا که محو و استعاره سیاهی لازم نمی کند
 که از طره زلف مراد باشد بلکه موی پیشانی هم وصف سیاهی دارد درین صورت غالباً مراد
 از طره همان موی پیشانی باشد که اهل لغت بدان تفسیر کرده اند و محتمل معنی کاکل را گویند و این
 هم غیر زلف است جعفر نیک گوید سه فرسخ میان کاکل و زلف میان کجاست به شوریده را
 و باغ و دل انتخاب کو به عباس قلی خان گوید سه زلفش از کاکل پریشان خاطر است و زیر دستی
 چون خودی بودن بلاست به کذا فی بهر تعبیر و چون ذکر زلف و طره و کاکل بیان آمد
 معنی گیو نیز بیان باید کرد و یکپند بهار می نویسد گیو بیای مجهول موی دراز است که از دو جانب
 سر کشیده باشد و این غیر زلف است ملا فاسم شهیدی گوید یک سر مو در سر بیوشان بکلیت
 هر چه می آید زیاد از زلف گیو می شود و حاصل معنی شعر آن که بهنگامی که حرم نقاشی می کنند
 موی قلم را که نقاشان از دم جانوران می سازند مدوح از طره حور و پری می سازد و لا محاله
 بسیار خوبتر خواهد بود و دیگر این که چون طره حور و پری بریده شد نازیا خواهد بود یعنی بهنگام
 نقاشی وی حور و پری خجل می شود که تصویر مدوح بهتر است هم و نقاشی برنگی چهره آری است
 که نقش ساده اش چین رونما خواست و شش برنگی امی یا بطرزه و نقش ساده کرده و تصویر
 و نقشه که هنوز در وزنگ آینه نکرده باشد یعنی نقش ساده اش همچو زیب و زینت دار
 که چین را بهر رونمایی خود می خواهد هم نگیرد و طائرش بر صغیر آرام و ناز و گریه برایش محو خود
 و دام و شش یعنی بچو تصویر طائر می کشد که اگر دام محبت خود و بای آن نگردد و تصویر صغیر

پر پریدن در آمدی هم آید بل کشد آواز بشنوش یعنی اگر تصویر بلبل نمی کشد چنانی به تصویر
 می اندازد چنان که آواز شن بشنوش و بعد آواز را پردازد بشنوش پس پرداز یعنی جدا کردن
 و مرتب گردانیدن یعنی صورت کشیدن و معنی مصنوع نقاشان نیز و در معنی از کتب کور است
 پرداز تحریر یا یکی که گرد تصویر یا نقشه کشند بهر کیفیت این مصراع علمایه است و صفت مدوح
 یعنی بشنود که تصویر آواز می کشد یا آن که بصرفیت پس کلمه بشنود قائم مقام بدان و اعلم است
 که برای استیقامت سامع از نوم غفلت مقدر سازند تا و قیقه از دقائق کلام از ساعت فرو نگذارد
 بجزورت شوموخر گردید یا معنی این که این طسره با جمل بشنویا این که این عایت از من بشنو
 یا مریط به مصراع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل هم می کشد ای تصویر بلبل که کشد که آواز
 می دهد باز تصویر آن آواز هم می کشد درین صورت تصویر آواز بلبل باشد خصوصاً و در صورت
 اول تصویر آواز مطلقاً و بشنودین تقدیر هم محتمل معانی ثلثه است و در بعضی نسخ پرداز بواو و در نظر
 آمد درین صورت معنی آن است که آن بلبل تصویر آواز را پردازد و از سر دهرای بلند میکند درین صورت
 این مصراع و صفت بلبل تصویر خواهد شد که در مصراع اول مذکور است لیکن نظر به معنی مصراع
 اول این معنی لا طائل معلوم می شود زیرا که مضمون مصراع اول معنی مصراع ثانی است هم نگین
 بخش فصل خورداد و گفت غنچه از جنبش بادش خورداد نام ماه سیوم است از سال
 شمسه و آن مدت ماندن تیر اعظم است و برنج جزا چون درین ماهها آبهار و آن می باشد و سبزه
 بروی زمین می رسد لهذا بفصل بهار تعبیرش کرده یعنی فصل بهار یکی از گل چنان باغ تصویر
 اوست و مصراع ثانی بیان حال باغ و صفت اوست یعنی چنان تصویر غنچه کشیده است که اگر
 باد می بران غنچه از دست بگفتگی در آید یا آن که چون مدح در آن باغ تصویر باد چنان کشیده است
 که غنچه ای تصویر از جنبش باد تصویر می گفت هم چو او کس صورت معنی نه پرداخت و به عو
 لیک چون ثانی نه پرداخت و شپردخت اول معنی مرتب کردن و آراسته کردن و ثانی
 معنی توجیه نمودن و مشغول گردیدن صورت معنی باضافت صورت حقیقت یعنی همچنان که

مدوح صورت حقیقی استیلا کثیر از هیچ کس نظیر نیامده باین که معنی با وصف آن که مبقر نیست
 مدوح تصویرش می کشد ثانی نقاشی بود در روم که بعد عیسی علیه السلام ظاهر شد و بدو دع
 و عوای بنوت کرده و نقاشی را معجزه خود ساخت بدین زندقه دعوت می کرد صاحب برهان
 می گوید در زبان اردشیر بوده و بعضی گویند در زبان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد و
 و از کلام صاحب مثنی السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن هرمز شاه وارد شیراز با یک
 است پس بنا برین تحقیق ظاهر صاحب برهان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام
 و مرصدا و هر دو را جدا گانه فسمیده نسبت اختلاف به موم ساخت یا همین اتفاق مرکبی را
 افتاد و باشد که صاحب برهان از نقل می کند معنی مصراع ثانی این که باین همه کمال دعوی
 بنوت نمی کند پس این معنی مقتضای عطف فطرت اوست و دعوی مانی باین به نقیصان او نیست
 او یا این که نقاشی را نسبت خود کمال نماند تا با دعایش بر دزد یا آشوبان که
 دعوی دروغ نمی کنند هم بنور کنند و در لب بنیاد و در شک غم من و شرکان بنیاد
 من یعنی بنبرای گو که خند و لب هیچ کن بے بسا خند با کن و شک غم ناقه وانی از بن و شرکان
 و در کن یعنی از غم بر که قدر و ان بنبر پیداست یعنی مدوح و در بعضی نسخ مصراع اول چنین
 واقع شد و بنبر گو خنده و لب با بنیاد و لیکن اول بهتر است هم بنبر و زبری گو و در جزیره که آمد
 سزبان بے تیزر و ش سر آمدن آخر آمدن یعنی صاحب بنبر گو که با غزیری و در جزیری
 زیست نماید چه زمانه که در و اهل بنبر را از بے بنبران نمی شناختند و زمانه سر با اختیار
 مدوح بر سر آمد و در مصراع این شعر تعقید نفیست و بعضی برای آن چنین گفته اند بنبر و
 گو زری در غزیری هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه هم کم بنبری نهاد و کم ترا و خوش است و بتلافی
 آن کشادگی این داستان و بیان قدر وانی بنبر مدوح است مضائقه تنگ کردنش یعنی
 بنبر و که زمانه در کم بنبری تنگی می کرد و یعنی کم بنبران را کسی نمی پرسید مدوح نظر برین که
 بنبری دارد اگر چه کامل نیست با کم بنبران تیز پرورش می نماید یا این که کم بنبران باعث تنگی اوقات

دیا وہ بخشش می کند و این هر دو معنی برین تقدیر بود که مضائقه در کم نهی باین معنی بود
 که نهز قلیل را قدر نبود و نهز کمال را البته قدر می کردند و قلیل که مضائقه در کم نهی معنی آن باشد
 که زیاده با مردم مضائقه در کم نهی یعنی کسی با نهز نیست بود و باین معنی که کسی قدر نهز نیست که در
 تا کم نهی می کردند و حاصل معنی آن که پیش ازین اهل نهز به تکلیف بودند و بی نهز آن بدولت
 و شربت ممتاز و مدوح بتلافی آن پرداخته بهر تقدیر فاعل در کم نهز است نهاده و زگار است و
 و بعضی نسخ آنچه تا عایت مضائقه روزگار دیده شد درین صورت مضائقه روزگار فاعل خواهد بود
 و معنی اینکه تنگی روزگار مردم را در کم نهی نهاده بود هم تنهای ارباب نهز به پیرایه التماس معشوق
 شش یعنی از قدیم تنهای اهل نهز عاشق بود و حصول مطلب معشوق حالا به پیرایه التماس قضیه
 منعکس شد که حصول مطلب عاشق گردید و تناسعش و محال بهر تناسعش حصول می انجامد
 هم و از اهل استعدا نکته کتابی و گلی بگلزار سے قبول شش اهل استعدا و کنایه از اهل علم و ارباب
 منبر خفته در اصل کنیدن زمین است از اصابع و سخا آن و در اصطلاح سخن باریک و لطیف
 یعنی اگر کسی یک نکته و یک گل بدید اشش می کند از راه قدر وانی جمله اشش بر این جمله کتاب
 و مقابل گلزار می بخشد و یای کتابی و گلزار سے بر این تعظیم است هم خار راه نهز و پاس که
 خلیفه که بشکفتگی حرمش باغ باغ گل مراد نه چیده شش خار راه و پاخلیدن محنت و مشقت
 کشیدن کاف که خلیفه که دامیه و کاف که بشکفتگی مجاریه یا بیانیه باغ باغ بسیار یعنی هر که کتاب
 نهز تخفیف کشید فوراً با و شاه ممدوح هر دو قدر دانسته می کند که بخشش راحت بعد از آن می گردد و هم
 و تمنی مشقت کسب کمال که حشید که بپاشنی رفتش مصر مصر شد بکام ذکر شیدش عیش
 مثل فقره سابق است و تکرار مصر برای قدر و تمنی مشقت طوفان که دارد و در معنی نسخ بجای
 قدر لفظ شکر هم واقع شد هم در هیچ چیز نهز نهز آن نگردیده که تمیز شش بآن آشکارا
 عشقه نه و زبده شش یعنی در هر چیز که اندک حسن نامعلوم بود و ممدوح بهر تماشای نهز دارد که
 آن را ممتاز و شمره آفاق گردانید چنان که شمره انان به فقره ابعاد بیان سے نماید

هم اگر از شریک باد موج آب بخاری تحریر نیست یا از جلوه آتش و تابی بقاعه مرغوله آفرین
 بتو ملین این گرم نفس است و تعریف آن تر زبان بش تحریر معنی نوشتن و آنچه نویسد
 و بسته گوید و خطی که برگزینش کنند خشم کاشی گوید و تا خط یافته تحریر رخ سادو نهان
 پیش رخسار تو نقشه است که بے تحریر است و صاحب چراغ هدایت می گوید معنی آواز کشیدن
 از نعمات که بهندی که بکاف کسور مخلوط المانعها و راه مسله تر زبان و چالاک زبان و بیج بیان
 یعنی در فن نقاشی و موسیقی چنان ماهر است که اگر از جنبانیدن باد موج بر سر آب
 بکدام روشنی خط در اندازد یا آن که موج آب آواز خنده برآورد بخوبی در ادراکش رسیده ملج
 و فصیح بیان است و اگر از جلوه آتش دو دے بکدام قاعده پیچ و تاب خورده برخیزد
 و شکل مرغوله پیدا کند و دستودن آن گرم نفس و گرم بیان است احتمال کمال میوگاینها می کند
 که بجز هر کمال هر چیز می رسد هم اگر چه بسبب عادلیت و ادانام هنر داده و سه مه
 سبحان الله و در فن سخن چهار دخت و می پردازدش هنر اگر چه ترجمه فن است لیکن خیا
 مر از این پیشه است سوا می علم و صنف علامه از بیان توصیف اقسام هنر گزیده کرده خاصه
 بعلم و فصاحت و ذکا و بلاغت و می شروع می نماید خلاصه گزیدن که چون عدالت شیوه
 شاهان است لهذا برای تمییز باقی اقسام هنر پخته تا هر یک را از اهل فنون مختلفه علی قدر
 حال بیان و بر تبه ثانی اش سرفراز و بخت تصافش باقی اقسام هنر که از تبه و صفت عدالت
 است چندان عجب نباشد عجب این است که در فن علم چهار دخت و می پردازد یعنی این صفت
 را هم کمال یا اینده چنانچه فقرات لایحه تفصیل این اجمال سه نماید و بعضی حضرات معنی
 این فقره این چنین گفته اند که اگر تنها سخن پردازانسته چه خوب پردازنی چرا که چون کسی در هنر
 بسیار افتد فکرش منتشر گردد و معنی باد شاه بسبب کثرت دیگر هنر با سخن چنین سه پردازد اگر
 تنها سخن پردازانسته چه خوب پردازانسته لیکن پیش فقیر نامناسب محض سه نماید چه این مضمون
 با و صفت عدم استفاده اش از الفاظ شعر برین معنی است که حال بالغ و جوه کمال سخن

نه رسیده است هم هر چه نه در میان نهاد و نه نفاذش از نیو قبول بر گرانش پس نمیشد
 در قلب انسان که تمام معانی در وی می شود و بعضی تخصیص قلب نمی کنند نهاد همچو قوافل صیغه
 فعال اینست یعنی سره گفته و بعضی صیغه ببالغه هم گفته اند یعنی سخن که در ذممتش نیامده است
 مقبول طبایع نیست اتحاصل بر چیز و استنی را می داند و هر چه او نمی داند تا و استنی است ای جهت
 نقصانش بر گران انداخته است نه آن که علمش بر آن محیط نبوده هم و هر چه بنحیده طبع قافوش
 از یک بر خاطر گرانش و قافو همچو نهاد شعله زن سبکی بیای معروف مصدق در یک
 بر وزن مضاعف یعنی کم وزنی و بی قدری و مخفی قریب جاهل فقه اول است و لطفت الفاظ
 سنجیده و سبکی و گران مخفی نیست هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان و نیشش
 بالغ کلام زبان دان فصیح و بلیغ و آن که همه زیانها و اندیغ فصیحی اهل لسان و بلغای زبان دان
 بنحله قلم انده بجهت خوانان مکتب فصاحت و بلاغت او میدهم و شسواران میدان بیان پیادگان
 عرصه نکته ریشش میدان لغت معروف از سید یعنی جنبیدن و نه تواند که مکرر سیم باشد
 از دون و ازین جاست مودون نام اسپ که ذرات تصریح یعنی هنگام تقریر شسواران
 بیان پیاده می نمایند و او شسوار هم گاه تفصیلش قطره منبع در یای بیکرانش بیکران نفستج
 کاف تازی بی کناره و بی انتها چه گران معنی کناره و انتها هر دو آید که ذرات البرهان یعنی
 چنان سجت کلام دارد که هنگام تفصیل قطره را در یای بیکران سیم نماید هم وقت اجالاش
 ذره مغرب آفتاب در شانش یعنی آفتاب با وصف آن کلامی که صد و بیست و هشت مثل
 زمین است هنگام بیان مجلس گویا به ذره سپان گردیده حاصل وقت تفصیل اندک را بسیار و هنگام
 اجمال بسیار را اندک میا زده طواریاتش آواز ذره گوش فصاحتش طواریاتش شور
 یعنی بشدت داستان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از آنجا که طواریاتش مقتضی
 طواری است لهذا استعاره بلاغت با و خیل مناسب است و در آه نیده و آوازه صنعت
 اشتقاق است و در بعضی نسخ لفظ کعبه بجای گوش دیده شد چون فصیحی عرب شعار خود

[illegible]

دوم سر واقع که گویا فردوسی آید و سنی نظام است هم شعرش شری مرتب است شری کبر
 شین بجز و یا بی قلبه بالفت نام دو ستاره است روشن که بعد از جواز آید سکه را شری
 عبور خوانند و دیگر را شعر غمیه ساز و شور اول است هم هر حرفش فصلی است شری
 هر حرفش فصل است که بسیار حرف و کلمه و کلام دارد هم و هر حرفش فصلی است یعنی فرع این نیز که
 اصل است که فرع بسیار بر و تفرع می شود و یا بی فصلی و اصلی بر یک تعظیم است هم سخن بسیار
 بود که هست و بودش صاحب شکوچی و شری صاحب بیای تکیه بر کلام سخنور
 یعنی سخن که غم بر خاطر می داشت که کسی سخنور صاحب شکوفاست تا به حفظه اتب من گوشت
 هم عروس بود از پیرایه عاری و شری سپید که لباس و زیورش که صاحب سخن کامل باشد بود
 هم زینت است خود در شری ساری و شری شری صاحب شدم و شری ساری صاحب شری شری
 هم کنونش آسمان و پایوس است و شری یعنی از یک مرتبه است بلند است آسمان هم قدسوس
 می نمایان این که آن قدر بلند است که سر آسمان بریزد و پیش می رسد هم و پاگردن و گوش
 عروس است و شری یعنی حالا سیرا پا زمین و آراسته شده است که حافظ مرتبه است پدیدار شد
 هم لای حق پر وین سپند است و خیال شاه و الابس بلند است و شری لای بر وزن خللی
 جمع کو لو بر وزن بیل و لای حق بکافات جت غلب چه اصل حق لای است یعنی خیال شاه
 آن قدر بلند است که حق لای پروین که بر آسمان هشتم می نماید سپند است که برای دفع
 چشم زخمش می سوزد هم ز شاگردیش استادان هنر ساز و نواکت را از طبعش نواز بر نواز
 شری نواکت از تصرفات فاریان متعرب است که از نواکت بر آورده اند سخن ساز و سخنگو یعنی
 استادان زبانه از شاگردی او صرف می زنند که شاگرد او هم درین صورت نواز بر نواز
 از بسیار نوازش باشد یا آن که نواکت که همچو موصوف فایسته لند بر نواز هم نواز کند و افتخار
 می جوید و تخمیل که استاد بصیغه مفرد باشد و آن سخن ساز مربوط به صراع ثانی و محسنی آن که
 از شاگردی او استادان سخن ساز شده است که نواکت از نواز بر خود دارد هم ملاوت

چاشنی گیر بایشش یعنی حلاوت هم و پیمان شیرینش مذاق و مزه یافته است ای حلاوت همه را
 مذاق و مزه می بخشد اما پیش بیان شیرینش محتاج چاشنی است هم شیرینی سوط است از بایشش
 ش ای همان حلاوت از بایشش وظیفه شیرینی می یابد هم چنان شیرین کند سر حوت غفلت
 که شیرینی شود در گوشه شاتل ش غفلت بجای همله و نون و ظا می مجله تر گیا هست مانند خرپره خرد
 که بغایت تلخ بود و او را خرپره ابو جمل گویند و بهند می اندر این کا پهل سر کردن آغاز کردن بعضی
 چنان شیرین آغاز می نماید حرف غفلت را که گوشت سامعین انبار شیرینی بهم می شود معذرا مشتغف
 قیاس آنست که هنگام بایشش مذاق و مزه تلخ می باشد همچنان که باوقات سماع ترشیا و تصور آزارها
 آب دهن ترش می گردد و یا آن که مراد از حرف غفلت تلخ و خروفتش باشد نظیر برین که لفظ حرف
 غسست اطلاقش بر قبیل و کثیر جائز و مراد از حرف کلمه حاوی معنی ظاهر است و در بعضی نسخ هر حرف
 غفلت و در بعضی چنان شیرین لفظش حرف غفلت دیده شد هم آن گیننی از کاه آفر و یاد
 که کوه انبار رشک آید به فریادش یعنی کاه را بان گران و وزن بیان می کنند که کوه از بار رشک
 فراد می کند که تحمل چنان بار کوه غم نمی آرد هم ساز و لفظ گل در گفتگو و درج به نگر و دماور و صد رنگ
 و خوشتر شش یعنی مادان که صد رنگ و بوضوح نمی کند لفظ گل را بیا و نیار و
 ای اگر لفظ گل بیان نمی کنند همه لوازمات و ملائکاتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ ساز و
 بجای نگر و دیده شد هم بجام شوق گرد و باد و پیاده و در قطره سطر طوفان و ریاض
 سطراد و نگر و شمش در بار کردن نظیری گوید سطراده و بند بنانی نهاده دل برده و در غ
 نشانی نهاده و در بعضی نسخ سطر طوفان و ریاده شد معنی اگر بیان شوق می کنند و ریاض طوفان
 طوفان در ریاضی گذارد یا سطر طوفان را در آن قطره می اندازد هم بحرف آورد و ترکیبش شمارا
 شات گشت آله این بنار و شش ششای اول بنای شکسته و ثانی بیای موحده و نون به حرف
 آوردن گویا کردن ای مدوح چنان ترکیب مع و ششای که شتا خود گویا می گردد و صفت مدوح
 بزبان می آید آری چه انباشد که شاتش باعث این بنا و ترکیب بوده است و بعضی از ترکیب

وجود مدوح مراد داشته اندای وجودش ثنایا گویا منو و آری متانت وجودش باعث برتست
 و در بعضی نسخا بنان بجای موصده و دونون یعنی سرنگشت و در مصراع ثانی بیان مسجی ادا
 بنظر آمده درین صورت معنی آن که چنان ترکیب کلام نهاده است که سرنگشتش که بهنگام بیان
 متحرک می باشد هم به تقریر آید و معنی مصراع ثانی ظاهرست هم سخن از فکر حفظ مرتبه است
 ز ترتیبش بجای نویسنده است و شش یعنی سخن که در پاس حفظ مرتبه فکری و پشت حال از
 ترتیب و ادن مدوح بر مرتبه و بجای خود نبشت یعنی بان مرتبه که او را می بایست نبشت
 یا آن که اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود نبشت و از فکر بی ترتیبی خود دست و این معنی را
 مصراع اول هم نموده است هم بر دو غیب بین چشمی کشاید و در جزو نه برینین نیاید
 شش حالا بیان ترتیب سخن می کند یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته که اگر غیب بین
 او را ببیند بعد ازین شعرین گردد و غیب بدینی از او دور شود و یا این که پس او عیب درین کتاب
 نیابد بل همه حسن و نیکی ببیند و درین هر دو صورت لفظ و اگر معنی پس که کلمه دال بر خبرست قائم مقام
 کلمه فای عربی است سعدی گوید اگر بنیم که نابینا و چاه است و اگر طاموش بنشینم گناه است
 و شاعر دیگر گوید اگر بنیم که حکم باغبان نیست و اگر از باغ گل چینم گناه است و می تواند که به معنی
 بار و اگر باشد یعنی غیب بین که پیش ازین غیب بینی می نمود اگر مرتبه سخنش را ببیند بار دیگر نسبت
 به سابق غیب بینی از او دور شود یا بار دیگر نسبت به سابق سخنش غیب نه ببیند بلکه شعر و
 سخیل کلامین شعر در وصف ذات مدوح باشد اما مدح کتاب ظاهر ترست هم و از جمله حقوقی که
 بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نعمه و آئینک ثابت و لازم ساخته آنست که به ترتیب و تسوید
 کتاب نورس پر خسته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته شش یعنی از جمله
 حقوقی که آنست که کتاب نورس را تصنیف نموده قوت سامعه و قوت ناطقه را بشنیدن
 و خواندن آن سرفراز نموده و در کلام مصنف بخواندن و شنیدن لفظ لغت و نشر غیر مرتب است
 هم و التزام آن نموده که چنانچه نازکی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نوی نجات نقشه است که

در اشعار و در ثنائیه بسته شده حلقه اثر برود و اما کوبدش حلقه برود کوفتن فستق باب خواستن یعنی
 این هم در آن کتاب لازم گرفته که چنان که نازگی معانی تاثیر طراوت با الفاظ بخشیده همچنین نازگی
 لغات تشبیه با اثر بخش و لغات باشد و قوله که در اشعار و در ثنائیه بسته شده صفت نقشها و کافیتین صفت
 یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را بر فلان اشعار و فلان اشعار را در فلان نقش بسپارند
 و شک نیست که بعضی از سرودها را اگر با شعاری که برای آنها موعود است سرانید کمال آن سرود
 ادا شود و در غیرش این معنی صورت نه بند و در بعضی نسخ چنانچه نازگی بهمانی و طراوت با الفاظ
 بخشیده دیده شد یعنی چنان که آن کتاب را نازگی و معانی و طراوت با الفاظ بخشیده
 حاصل هم معنی مطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم شکر تا بخوبی موثر خاطر سامعین باشد
 هم و بیاد نفس گویندگان گردد و غمها نو و کمن از رویای خاطر شوندگان رویدش و هم از آن
 گرفته است که آن نوی لغات با سعادت با نفس سرانیدگان گردد و غمهای نو و کمن روید و در غماید
 از شاه و کمن جهان نشا ط آباد است و خاک غم از آب نغمه اش بر بادست منش نشا ط آباد آنکه
 از نشا ط آباد باشد بر باد خراب و بیان نشا ط و غم و خاک و آب و باد از صفت تقابل است
 هم از باب ترانه کمنه شاگردان اند که آن کس که از نو شده طرز استاد است و شایسته ترانه ای
 کمنه و سرود ایجاد کرده و دیگران می سرانید مرتبه شاگرد و استاد است و آن است که از نو طرز نو
 بوقوع آمده باشد چنان که مدوح درین کتاب به تجدید سرود پدیدار ختمه یامین که از باب ترانه شاگردان
 کمنه اویند و آن کس که از نو شاگرد نو شده است استاد طرز سرود است پس حال شاگردان کمنه
 قیاس باید کرد که چنانچه بود یا این که مشتاق شعرا می کمنه شاگردانند هر کس را که از نو طرز نو بوقوع
 آمده و قوله استاد است جمله علی حده است مقوله صنف ای چنان باشد استاد است با تقدیر
 این که بے استاد است لیکن برین تقدیر لفظ را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض کنسند
 و چه تسمیه کتابش یعنی نسبت نام نهادن کتاب به نوعی این است و در بعضی نسخ دو وجه
 تسمیه کتاب دیده شد هم بهندیان و شیر و مجتمع را نویس گویند فارسیان اگر نویس نهال فضل و کمال

خواند بجا است سخن یعنی چون کتاب هندی است لهذا وجه تسمیه اش اولاً به هندی بیان می نماید
و از آنجا که شیر قهوه می است از شیرینی که لذت و الطیف است پس مجموع الامواله فائز تر خواهد شد
و نور سیده یعنی سیوه که نور سیده باشد پس مراد این است که این کتاب سیوه نور سیده منال فضل و
کمال است و دیگر این که نور سیده به معنی آن که حالا بوجود آمده درین صورت مراد این که این
شاهد بے عیب از پرده غیب بفضله وجود نو آمده هم قیاس سے ازین اسم گیدش یعنی کتابیکه
نامش چندی در وجه حسن دارد خود چه قدر خوب تر خواهد بود و چنانکه لطافت و نکات در هر فطش
مندی خواهد بود آری چون نام این است نام آور چه باشد و چون کتابش را نوید منال
فضل و کمال قرار داده لهذا از مبالغ و بستان برابر آن اثبات می نماید هم فضیلت دیدن
بعضی تشگلش است شش فضیلتش فراغ بودن مکان و مساحت خانه یعنی آن قدر بهار
از صفا تشگلش پس از انتشار و منبسط شده است که وسعت بصارت همه بهار باغ و گلشن بوده است
هم و سواد خواندن به بیافش روشن شش سواد سیدان و سواد سالی دل مراد از ذهن و
مهارت و بیاض سفیدی بین الطور و حوالی کتاب یا خود کتاب صاف شده که مسوده نباشد
چنان که متعارف است یعنی همه سیدان خواندن یا قوت زیرا که در بیان این کتاب روشن
شده است هم هر صنف چمن شش یا برای تعظیم است ای هر صنف اش چمن عظیم است هم و هر سکه
گلشن شش و هر سطر او درخت عظیم گل است و در بعضی نخل تنگ دور بعضی گلشن هم دیده شد
هم بر گل نخل و گلشن شش یعنی الفاظ و گلشن او بجای برگ چمن است هم بارش یعنی بهینش
شش بهینش آن که خود انداید و سلب حواس کند بجای شتر خنما آن باغ است هم
بلبل فصاحت بر گل نزاکت و تقریر شش در بیان آن کتاب فصاحت و نزاکت بهم کار برده
و در بعضی نخل بر گل نزاکت تحسیر و تقریر دیده شد و مراد از تحریر نوشتن است یا کلامی
که خالی از خشو و زوائد باشد یعنی بلبل بیانش به تحسیر و نزاکت و تقریر فصیح گرم بیان است
یا این که تقریر فصیح بلبل بیانش نازک ترین کلام است که خالی از خشو و زوائد باشد و در بعضی نخل

برگل نازک تقریر در تحریر یعنی قبل فصیحش بنگامی که بر گل نازک به تقریر می دراید کلاش خالص از
 خوشه و زده اندمی باشد و در بعضی نسخ در تحریر تقریر یعنی در نوشتن تقریر و در بعضی تحسیر و تقریر
 بود و عطف هم نظر کرده معنی ظاهر است و نسخه اول بهتر است هم و نظر نظر گریبان از معوج رطوبت
 عبارت روان در ترجمه عبارت روان عبارت اولیس و جسم است یعنی نظر سببندگان
 بخوبی عبارت او که از پس و پیش مثل دامن و گریبان منتظم است بای بند می رود یعنی
 ملاحظه از غایت شوق سیر نمی شود تا مراجعت نماید هم سبب غلظت از آه ناشکیبان شش سبب
 بعضی گویا است خوشه و دار که با خط خوبان شبیه است و ناشکیب عاشق یعنی همچنان که آه عشاق
 پیچ و تاب و علی الاتصال است همچنین مرغ که ریزی غلظت گرفت کن دل هم شفته لفظش از حال
 و تقریر آن شش شفته بفتح با و ضم نون و ضم با و کسر نون و فحشیتین گویا است که همه را
 در آب روی بزرگ سبز و گلشن کبود بود و لهذا به نقطه آتش استعاره می نمایند ای شفته
 نقطه آتش همچو خال محبوبان و تقریری می نماید هم از رشته طراوت کلمات نهر مسطر
 مالا مال آب حیات شش رشته خوی و عروق یعنی از طراوت الفاظ چندان آب زندگ
 می ریزد که بین الطویش لبالب است هم حضرت شسته سیراب آتش حضرت روزن کشف و جهر
 نام تغییر مشهور که تشنگان را آب می رساند و بعضی را و سیم سیر بودنش کلام است یعنی
 در بیان کتاب نور سیرابی است که حضرت شسته آوست هم سیم سیر مرده جان شسته هوا
 شش مرده غایت مشتاق یعنی حضرت عیسی که زنده کن مردگان است کمال شتاق هوای
 جان بخش باغ آن کتاب است یا شتاق هوای الفاظ که هنگام تکلم می رسد و گفته می
 بر حسب غنچه های سرشته شش که بر حسب لطیف حال یعنی لطافت حسب حالش
 غنچه است ناشکفته و از آن جا که وقت و بار یکی در نکته های و لطافت می باشد لهذا غنچه ها
 سرشته است تاره نموده هم رنگینی شقائق در کارش شقائق نوسه از لاله که نعمان بن منذر را
 خوشتر آمده بود و حکم حفظش داده لای رنگینی آن کتاب مثل رنگینی شقائق نمسانت

شکفته نسرنی برابرش نسرن گلیست سفید خوشبو دار آن چند نوع است یکی ازان را
 گل شکفته نسرن گویند و این مراد است نسرن است برابر پرخل یعنی عبارت شکفته اشش کارترین
 می کنند و یاد شقائق و شکفته مصدری است ای شقائق شدن و نسرن بودن هم روش
 گل در غازه جوئی پاش غازه اگر که غیر گلگونه است مولوی فرماید بے غازه و گلگونه
 آن رنگ بجایات و کافور خسته از پرده مستور برآمده و در اکثر کتب لغت به معنی گلگونه دیده شد
 درین صورت یکل که در کلام مولوی گلگونه عطف تفسیر غازه باشد والله اعلم یعنی گل میخوابد
 که گیتی آن کتاب را غازه چهره خود نماید تا خوشترنگ شود هم نسرن ایش مل در تازہ رو
 شش مل بضم شراب یعنی شراب انیسرابی کتاب نورس است حالت به تازہ روئی خود می جوید
 هم که زمینان تواند ساخت گلزار که چید چون خلیل از نارگلزارش یای که تو صیف
 و مصرع ثانی بیان وصف ای آن کس گلزار مثل نورس ساختن می تواند که چید
 حضرت خلیل الله داشته باشد و قصه گلزار بودن نادر حضرت خلیل الله علی نبینا وعلیه السلام
 مشهور است هم گو نورس که فردوس برین است نه تنها خلد رضوان هم برین است
 رضوان نام فرشته است در بان بهشت یعنی این کتاب را نورس نباید فهمید بلکه فردوس
 برتر است و لفظ خلد هم تصور نباید کرد بلکه نگه داشتن فرشته رضوان هم است یا این که تنها
 خلد موافق قول من نیست بلکه رضوان هم مدعی این دعوی است و در بعضی نسخ حدیث است
 دیده شد یعنی رضوان نگهبان درین خلد است و می تواند که خلد و رضوان به معنی لغوی باشند
 یعنی هر که درین فردوس دایم همیشه است و در است نه تنها همیشه بلکه خوشنودی هم او را است
 هم رسید از دادرش شاه سخن پس به فریاد نفسها نقش نورس پیش دادرش مبدل منه
 و شاه بدل یا صفت شاه است که مقدم شد بر موصوف و تمیل که دادرش محنت دادرسی باشد
 یعنی بسبب شاه دادرش سخن رس نقش نورس بفریاد نفسها رسیده یعنی پیش ازین قدر نفسها
 با چپه شاید نمی شد حالا نقش نورس قدر دیش نمودم بفران حق و طبع بفران سخن را که و سپید

نغمه را جان پیش ای آن ممدوح بسبب فرمان بر حق خود و طبع محکوم فرمان خود جان نغمه
 در یک سخن ریخت اجمال سخن نیست که در نغمه نباشد هم رویش و رنگی بر تازگی است و نقش
 در بند آواز گے است پیش قاعل است اول و بعد و بعد سماع ممدوح یا در سماع اول
 نقش با نغمه و در تانی ممدوح یعنی پرمردگی راه تازگی گئی یا بدیم بخور شید و در نشان پرمردگی
 واد و توی را طوفان تشریف نوے واد و پیش پرمردگی و توی بیای مصدر یے و تو از کجای
 و صرت باشد و بای وحدت معروف هم آید چنانچه روے به معنی یک ممدوح و توی
 غصوب به نوازے تازگی یعنی خورشید را هم پرمردگی و تازگی را تازگی
 هم کند و در استان هر صنف در لب و ورق را گردانگشت بر لب و پیش یعنی اگر گنگشت
 بر لب و ورق زنده تا بگرداند هر صنف پیش به مجرد انگشت زدن خود بخود مانند تار سر و صد و استان
 بیان می نماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت بر لب زدن گنایه از اسرار عای
 سخن و صاحب جاگیر می بختے که را بجز آن آورده یعنی اگر کسی خواهد که بخواند و ورق
 آن کتاب را بصدد استان حرف می زند و در بعضی نسخ و دست و بعضی جمع هم دیده شد
 هم بطور از رشته آواز دارد و ورق از پردهای ساز دارد و پیش یعنی بطوریش را از رشته
 آواز ساخته است و طولانی بطور و مانند آواز باعث است واد و پیش را از
 پردهای ساز طیار کرده و ورق را دیده هاس سازے گذران پس ورق بکار پرده ساز
 سے آید این جا پرده ساز چنان بکار اوراق آمده اند که خود ورق شده اند هم سخن پس شود
 و نشان خود داشت که در دیوان شده دیوان خود داشت و پیش دیوان اول یعنی پرمردگی
 و تانی به معنی کتاب نظم چنان که مشهور است یعنی سخن حالاشکوه و نشان خود داشته است
 زیرا که در محکم شاهجی دیوان خود را گذاشته یا این که سخن حفظ شکوه و نشان در نصیب خود
 می داشت که دیوان خانه شاه را جاسے دیوان خود نمود و الا نشان و شوکتش بر باد
 رفته بود هم حرفش در ورما جمله هم پشت و که نه نه هیچ کس بر سرش نگشت

منش انگشت بجزت نهادن عیب کردن و هم پشت مد و کار معنی حروفش چنان هم پشت و برابر
 نشسته اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت هم پشت بودن حروف
 در او را قیاس هم پیدا است هم نوی می بال که خوش فارغ البال که نورس کننگی را که و بال
 ش فارغ البال آذاد خاطر ای بی فکر معنی تازگی را بگو به فارغ خاطر به خوشیش بال و چرا که
 کتاب نورس ممدوح کننگی را برابر آورد هم خدا پیرایه نبشت از قبولش و مصون دارد و در نظر خوش
 ش فضول بهیوده گویند یعنی خدا را که برتر کتاب نورس را مقبول طابع گرداند و از رد
 و قبح هر بوی فضول محفوظ دارد و هم از ان حساب که عیولت خسروانه و مرا هم شایان
 شامل حال هر دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محسوس و هم
 خواست و خواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروز
 کنندش و از عراق فارس است و یای نوروزی برای تعظیم و نوروزی نام
 نوائی هم است از موسیقی یعنی چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص و روز و یک
 است و کتاب نورس که زبان هندی است فارسیان از و بهر ورمی شده اند و خواست
 که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و باور که معانیش هر روز نوروز نمایند
 هم فرمان واجب الادعای غرض و ریافت که استیادگان پایه سرعیرش نظیر نقد قابلیت
 و استعداد خود را بنای محک امتحان آورده بشرح لفظ مجمل و معنی مشتعل بردارند و ش
 عرش نظیر یعنی مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت معنی از ان حساب که زحمتش تمام بوده
 اند و حکم فرمود که هر یک از ملازمین پایه سیر خلافت شرح کتاب نورس زبان فارسی مشتعل
 بر الفاظ کلیل و معانی کثیر نمایند اهل عجم هم از و خطی بود و در مقدم و بعضی قیود آن معنی
 بر مصطلحات مرقوم سازند ش معنی عید اسم فاعل از انباء ای خبر یعنی خبر دهند و شعرانی
 قیود شعر مصطلحات هندی که در متن مرقوم سازند تا از لباس نظم فارسی نباشند
 با وجود آن که تلاش بسیار و در موطا فیها نهایت دقت بکار رفت هنگام عرض نسخ از تغییر

الفاظ و تبدل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا عظیم السموات که صفه انشائی
ایشان هرگز آشنای کز لک حکاک و قلم اصلاح نشده بود و سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی جمالیات شستند
لای با وصف آن که هر یک از عظیم السموات که احدهای عبارت ایشان اصلاح کردن نمیتوانست
بخیال حصول امتیاز خود از شرح دیگر درین شرح نویسیه تدقیق و موثقا فیما بجا برد لیکن
هنگام غرض شروع خود را بر مدوح سطر با وصفها اصلاح پذیرفتند هم و آنچه از زبان سخن بیان
شدند نذکاشته خود را درین شرح نویسیه بشایه خامه آله تحریر انکاشندش مشابهت با نفع اند
یعنی درین شرح هر چه از مضامین نوشته اند هم فرموده مدوح است که در سطر الفاظ کشیده اند
پس حال شایان مانند قلم است که او را دفعه به انشائی باشد بجز آن که منتهی به سطر است
من نویسم همچنین مدوح بواسطه اینان شرح من خود تصنیف کرده غرض که هم تائید تن
از همه دانسته است و هم انشراح شرح به گفتنی بیانی او شش لطف لفظ تائید و همه در
برای متن و انشراح و گفتنی بیانی براس شرح پوشیده نیست هم ادب آموز و نکته اندوز
گروا قی و گر خراسانی که گو فلاطون که با همه فطنت و تیکند زانو کس سخن دانسته است
فطنت و دانائی و در بعضی نسخ سبقت دیده شد زانو تکرار کردن تمثله نمودن و کویا و کویا
و فارسی هر دو صحیح می تواند شد یعنی کجاست افلاطون یا گویا او را که با آن همه دانش
یا سبقت و کمالات تمثله مدوح اختیار کند هم و این که نفیس نفیس توجه تحریر دیدار چه نفرموده
نوائد و اغراض منظور است یعنی این که استاد و گان پایه سریر احکام شده تا و بیاید
بنویسد گمان نبرد که شاه تجسیرش شکفته داشت بل نوائد و اغراض منظور است که در
عبارت لاحق بیان آن می کند هم آری به دفع گزند عین الکمال با عقد لالی شاهوار
خزنی ناچارش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سگ گوهر خذت سگریزه سینی و سگ لالی
شاهوار خذت هم مناسب است تا نقصان چشم زخم راه نیاید یعنی کتاب ندرس شسل
عقد لالی است و بیاید چاهای تصنیف دیگران مثل خذت است هم و نقصای جان

افزای باغ وستان را خار و خنجر در کارش جان فراگرم فاعل ترکیب صفت نفسا و بطاعت
آن که باغ را از خار و خنجر گزیر نیست هم کافور و جنب قیر کشیدن و شکریه و جفیل کشیدن
حکمت است شش قیر یا کلسر زال کافور را اگر تناسل کند از غایت می شود و اگر با لعل قیر
سنگ از نه جمال خود می ماند علاوه برین آنکه کافور سپید است و قیر سیاه لهذا قیر به جلودی
کافور کشیدن مفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاشیا تعریف با صند و با زیاده
معرفت هم دلی حقیقت ترقیم و بیاجرم بعضی تعلیمات که به تقریبات فرموده اند که سخنی را باید
که اول ملاحظه داشت و برخواست سخن نماید چه بسیار عبارت است که در آن لفظ زیادت و
که نه کند و مانند تقدیم و تاخیر می بسر فرزند دیگر بر کس لفظ نشیندش یعنی هر چند بظاهر
و بیاجرم تصنیف و دیگر است لیکن حقیقت آن است که این هم تعلیم محروم است که بارها فرموده است
که صاحب سخن را باید که ملاحظه داشت و برخواست سخن نماید زیرا که اکثر بیگان که الفاظ زیاده
گفته یا کم نمایند لا تقدیم و تاخیر میان الفاظ سازند سخن دیگر پیدا کند هم در جبین سنگ
لفظ داشت از نه سخن که بیای بیان نیاید امر کرده اند شش یعنی فرموده است که الفاظ ثقیله
و پشت در کلام نیاید و تا بیای بیان بدان سکندری بخورد و در بعضی نسخ پسیمی به پای بیان
نیاید و دیده شد یعنی سبب او کیست به بیان نرسد و در بعضی سنگ لفظ داشت که بیای بیان
مستحکم سبب نه رساند بنظر آمده هم و از آنکه الفاظ که عقل بالا دست راه بهای آن بسیار
نمی فرموده اند امثال این کلمات که استماع یافته شش یعنی اندر ادا الفاظ غریبه غیر ظاهر المعنی
که بعضی عقلا نیاید مانع کرده اند هم بیالایش ذهن و قادی طبع مستفیدان صاحب است
ش بیالایش صاف کردن میست تا غیر صفائی و نهش صفاست ذهن ظاهر و ش حاصل هم
و طبعش اگر دیش زیور گوش اهل انصاف شش به نصفان بشاگردیش اختیار می کنند
هم حاصل اگر گنگی تخفیه بهار شود هم ایست است شش یعنی اگر احدی از ملائذ شش شرح
نویس یا خطبه به چنان باشد باید دانست که این هم از فیهن یافته است اوست هم و اگر

در سئو شاد و دیگر دو هم از دیاستش سئو اگر چنانچه از نام و دم تخته درگاهش گردد و مانند
 در سئو است پیش و ریاحم که کمالات خرد پنهان بدین حکم زرش پیش آن دریا به بین پیش
 پنهان سئو فراخ و وسیع یعنی ممدوح را اگر کمالات خرد و کمالاتی به بین و اسرار و جوان نظر کنی
 دریا را به پیش کمالات خودش کمتر از قطره به بین و در بعضی نسخ بیش دریا دیده شد ای کثرت
 و یک کمتر از قطره پیش او بیش و در بعضی سئو خرد تنها تا و نون بجای پنهان بنظر آید یعنی سئو
 خرد اگر بے روه و رعایت بعد سئو کمالات ممدوح را ملاحظه نمائی دریا را به پیش او کم از قطره بانی
 یا آن که سئو خرد ممدوح را در کمالات یک و تنها به بین و دریا را کم از قطره به بین درین صورت مضمون
 هر دو مصراع جدا گانه خواهد بود هم چون صفت بے نیازی خاصه که در گار است سایه که در گار
 را اگر احتیاجی به نیست الا بجز نیازی که در خود کیفیت و چاشنی خود شاداب سخن و نقل نموده را
 برایشان بیاورد پیش یعنی چون بے نیازی خاصه خداست سایه اش را که ممدوح باشد هم
 احتیاجی نیست و اگر است آن حریفانست که سخن فهم شاه باشند آن هم درین امر که در است
 سخن و حقائق نموده ایشان تعلیم کند باینکه احتیاجش طریقت مانند سخن فهم و محتاج به هیچ است
 و این معنی در حقیقت احتیاج نیست هم و باندازه عقول و اماند باب هنرهای کشایدش ای حکم
 تکلمو الناس علی قدر عقولهم با هر یک هنر بیان شود هم خوشا ذوق همین است که بدرک نکات پیش
 رنگ فهمیدن بر چهره هوش تواند بست پیش همین طبع که رنگین طبع و طبعش باغ و بهار
 باشد و العفو شاد برای کثرت یعنی بسیار خوش است آن رنگین طبیعت که هوش و حسه و ش
 نکات رنگین شاه فهم هم و ز به عیش سبک و حی که بیال آهنگ از مرغ دلش بر شاخسار نموده ای
 نازک تواند نشست پیش ز به روزن نشسته سبک و روح چالاک و تیز عقل یعنی چه خوب است
 عیش آن ذکی الطبع که دلش نموده نازک ممدوح را باندازه بسا خوش نصیب و
 خوش عیش اندانان که سخن و نعمت ممدوح را می فهمند هم چه دشوار است بر قابل
 بلند سخن با سامع کوتاه یاب ساقین و سخن و الامر تبه را با ضرورت از پای خود انداختن

سش ساختن موقت کردن یعنی چه شکل است بر قائل بلند سخن افهام سابع کم فهم بین معنی
 بے آن که سخن فصیح و بلیغ را از پایه اش فروتر آرد صورت نه بند دوم به مثل حال جوهر فروش
 و نقاش است که یکے دیگر سخن گوهر گران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد
 و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیرت به پرداد تا بمصر کند نظر چشم تماشا تواند کشادش یعنی
 حال قائل بلند سخن مذکور مانند حال دو شخص است یکی جوهر فروشن که گوهر گران بهارا بشکند تا مشتری
 صاحب کم قیمت پاره از آن یا مجموع پاره پاره بخرد کند و دیگر نقاشی کند و در قسم تراکت قسم را
 از تیر می خالی کند تا بمصر کو تا به بین چشم تماشا کشاید و لطفش را که ب حال اوست بفهمد چون
 صفات خاطر خاص و عام زیر مشق حائمه او اوست آنان که تماشای مجلس است آئین آئین نگاه
 و سماع نه بسته اند و عید نوروز چشم و گوش ندانسته اند و عقل و تصور و روح محبت مزیده و لای
 کلام محض نظام در قیاس گوش هوش نه چیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر
 مدح است که در معرعه و جان خود مبالغه می کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریای
 بیکران و مطلع آفتاب تابان می دانند شش یعنی چون و بهم طبائع مردم غالب است
 لهذا آنانکه به مجلس مدح رسیده اند و عید چشم و نور و گوش ندانسته گمان خواهند برد
 و توهم خواهند کرد که این آنچه در اوصافش گفته ام مبالغه است محض که اثری از حقیقت
 ندارد همچنان که دیگر مدحان در ستایش مدح و جان خود مبالغه می کنند اما آنان که خود شرف
 محض تقییس منزل دریافتند اندیقیس خواهند نمود و قول چون صفات خاطر خاص و عام
 زیر مشق حائمه او اوست شرط است و قوله آنان مبتدا و موصوف و قوله که تماشای تا آخر
 صفت و همچنین قوله و عید و نور و تا آخر و علی هذا القیاس و عقل مصور تا آخر و همچنان
 قوله لای کلام محض نظام تا آخر و قوله گمان برند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و این جمله همه جزا
 شرط مذکور و در بعضی نسخ گمان نه برند بنون دیده شده و در بعضی صورت معنی آن که از بس که
 و بهم طبائع غالب است ازین جهت آنان که به مجلس او نه رسیده اند میباد که گمان مذکور به

و شاید که و هم کنند هم اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برقع این مظنه قسم یاد میکنند
 ش یعنی اگر چه صدق کلام من ظاهر است اما برای دفع گمان مذکور که گویند ظهوری تعریف
 مدوح بهائیه می کند سوگند می خورم بنگارنده که بر چنان خط خوبان مشک را بر نرسن
 برات داده و بنوازند که به محتاج نغمه در نوازش بر روست سامعه کشاوه که تدوین تو صیفش
 اندازد قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خسته دم نه نش ریحان
 گیا هیت خوشبو که آن را سپر غم گویند و به گیاه خوشبو را نیز و قسمی از خط اندازد استعاره اش
 بخط خوبان و بیکر حسن افتاده مدح به اصطلاح اهل حساب خطی در آنکه بلا می صاب کشند و شده
 به اصطلاح اهل نغمه آواز شد که به بندش تپش گویند و توله که تدوین تو صیفش تا آنکه دم و همچنین قوله
 و شد قانون جواب قسم است معنی سوگند می خورم آن نقاشی را که از ریحان خط خوبان مشک را
 بر نرسن بخواه داده یعنی خط سیاه بر خشاره محبوبان رویانیده و قسمی خورم آن نوازش کننده
 که از کلید نغمه در وازه سرفراز بر روست قوت سامعه کشاوه برین معنی که حساب تو صیفش هیچ
 بدیع رقم نوشتن نمی تواند هیچ خسته دم شد قانون تعریفش را بر آوردن نمی تواند هم بگمان را
 بساعت بخت توفیق سعادت بساط بوسه روزی با و تا فخر فطنت و نظرت خود بهر منده
 و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردنش یعنی هر کس را بیاوردی نصیب
 توفیق سعادت بساط بوسه نصیب با و تا بر صدق مقال من ایقان کنند و مطلع گردند هم و به تقریب
 این دعا یاد آمد که اطباء نه از آداب است ش این دعا اشاره است به دعا یک که قبل گفته شد
 که بگمان را به سعادت بخت تا آخر اطباء دراز و معنی فقر و ظاهر است هم به نغمه
 دعای اختتام در نوازش اثر اتمام و جیب دست ش دعای اختتام با صاف و عاییکه
 در خاتمه کتاب آرند یعنی اتمام زمزمه دعای اختتام و جیب دست تا اجابت و اثر سرفرازی
 یا به هم تا از کانه طبع نور شیدا رشاعی در و میدان است لیسیم نغمه از مهب مجلس ضایکانه
 در و زمین بادش خدا بجان لفظی ست مغر و معنی خداوند و مهربان و در تحفه السعادت مذکور است

که یای آخر ضایگان برای نسبت است یا برای مستحکم آفتاب قایم است نغمه و آهنگ و عیش و عشرت مجلس مدوح باقی باد و نامبر قانون سخن تا نفس نوخته مضرب زبان است ترانه شنای جهان بانی ذخیره کام و زبان جہان بادش یعنی ناگہ زبان به سعادت نفس در سخن است شنای مدوح در کام و زبان مردم باد و معنی بهر لفظ چنگ قانون آوردند ش اما برای چنگ یکی چنگال جانور و دیگر نام ساز و براس قانون کی رسم و دیگر نام ساز هم لفظ پروازان معنی ساز و برزم سبیل ش فاعل آوردند لفظ پروازان معنی ساز یعنی شعرا هم باز ابناش بصید ملک رنگین چنگ باد و تا چنگ شترش باد و گرسن و دامان ش ویرین بیت بهر دو معنی چنگ اشعار کرده چه چنگ بمصرع اول معنی چنگل است و در ش معنی نام ساز هم آهنگ شنای نغمه قانون و بهر دو هم بوق مدعایش رسم و قانون جهان ش قانون بمصرع اول معنی نام ساز است و بمصرع ثانی معنی رسم لے تاکہ چنگ قانون بهر دو معنی مستقل ملک و شترش و رترقی باد و قانون زانہ نغمه سراسے مدحش باد و رسم و آئین جهان حسب مدعایش و در معنی نسخ بجای مصرع اول هم آهنگ اصولش و دیده پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است که مدوح بعدالت و سیاست ایجاد کرده یا اصول نغمه یعنی نغمه بروفت قواعد عدالت و سیاستش باد و یا بر آهنگ اصول او باد هم زین عالم با جابجابت سنت بسیار بادش یعنی اوجیہ ما ثورہ کہ سخن مدوح خواندہ ام بعضی انتساب اینها بہ مدوح اجابتش را ممنوعی باد و

خاتمة الطبع

چمن چمن حمد و سپاس جناب باری که نسخہ شرح منظوری مصنفہ حدیقہ بند گلستان منظوری و نخل بوستان نکتہ بر و در جناب حاجی مفتی مولوی سید احمد صاحب تخلص بہ آشفتمہ مطبع فیض منشی نول کشور واقع کاپور تہ جون ۱۳۴۹ ہجری بہ نام منعم بہ کمال لالہ شہید پیر پال بر شحات سحاب الطبع نصارت آفر کا طر شایقین گردیدہ

انسان است متین عبارت -
 از شاعر و گوشتا - مصنف منشی نور محمد صاحب
 فیاض و بستان - مصنف منشی
 و ایهت حسن و صاحب
 و دستور الصبیحان - مدرس طاعت
 لیس منسب -
 رقعات غریبتری از تصنیفات مولای
 عبدالغفر بن علی صاحب دوی -
 رقعات عالمگیری -
 رقعات قتل - مصنف از نور محمد صاحب
 رقعات ابو الفضل - از تصنیفات
 ابو الفضل علامی مشهور کتابت -
 به بحر قنق - مایه طوروی کا مشهور در روشن
 رقعات بیدل الزمرا عبد القادر بیدل
 رقعات سیمینی از ان مشهور انشاست -
 رقعات منتهی - سلیس عبارت که
 رقعه مصنف طاعت -
 رقعات امان - مصنف حبیبی -
 بلاغت و فصاحت در مشهور -
 رقعات نظامیه مشهور انشاست -
 رقعه گلستان حکمت - از مولوی
 عبد الغفر صاحب از وی -
 رقعات احسن - جی که نام از کتابت
 سید از محمد محمد احسن به طرز عمده -
 به بحر قنق و لایق از سید و لایق علی صاحب
 گلزار و لایق - از سید -
 رقعات فیض الگین - کتابت -
 رقعات کسری - از جمال الدین
 سید لایق -
 کلیات نه شعر در قالب -
 پنج آهنگ - در سبک - در تیر -
 ابو الفضل - در سبک مولوی با دیلی

مردم منسبت محنتی -
 رسایل طفرات - از سید مشهور
 در لغات -
 حسن و عشق - در لغات طفرات عالی
 کتب دینی - در عشق و عین -
 مرافعت و تضاد و قدر و مصنف منشی از لایق
 رقعات نامی - تصنیف مولوی سید
 حکیم الدین صاحب -
 بینا با زار - مولف از دشت خان و اخ
 بهشت فرخنده و محشی -
 شرح بینا با زار - مطبوعه دارالعلوم
 امام بخش صبیحی -
 سبک نظر طوروی - به نقد و مائت
 سبک اب شهبوس -
 شرح سبک نظر طوروی از نور محمد صاحب
 شرح الزمرا لایق محمد سید انشاست -
 کتابت اشک - مع فرنگت سبک منشی از لایق
 لفظ الافهام - در تصنیف مولوی سید
 محمد علی محمد میا دلی -
 تصنیف گلستان اشعار کاتبی تصنیف
 سبک سبک سبک مصنف منشی جید کا ری شاد
 بتدیگ نامه - بطور ترجمه سید مصنف
 از سید کنیا لال صاحب بهادری -
 منظر العیاش - مصنف از نور محمد صاحب
 هر سبک که مذکور کار کرده منشیان -
 تاج المذاهب - شرح نگین تصنیف منشی
 از نور محمد صاحب دلی در صناع -
 مفقوح الصفات - مصنف منشی
 حرام نیرین صاحب -
 صفات کائنات - در سبک
 سید انشاست از نور محمد صاحب که صفات سبک

اور اس کتاب سے مختلف کی صفات پر ذکر ہے
بڑے استاد کے نقل کا مقرر و مقرر
و غیرہ کے کلمی میں وہ سب بعنوان کتاب
اس میں مستند ہے۔

کتاب قواعد فارسی و ترکی قواعد عروض و شعر

قواعد فارسی از روشن علی السعادی۔
کلیش فہم۔ قواعد فارسی منظم۔
مغیر کتاب۔ سائنس آریہ الفبا کے قواعد۔
جوہر الکلیب از روشن علی السعادی۔
شکوہ جوہر الکلیب از روشن علی السعادی۔
خضر القضا۔ مثنوی از روشن علی السعادی۔
مفہوم فارسی۔ فارسی قواعد۔
کی تہذیب کتاب۔
میسار کلید از۔ قواعد صرف و نحو و علم
و عرف میں ہے۔
اصول بحر جہد۔ مصنف مولانا
شاہ عبدالغنی محدث دہلوی۔
ارمغان۔ نواد کتاب قواعد عربیہ
میں ہیں۔ رسالہ بین۔ امجد امجد
قواعد عروض و شعر۔ شریح الافاد مترادف
یا ترجمہ اردو و ہندوستانی لغت و فقیر
عروض و شعر۔ سنن طبری و عروض
میسر ان الاوکار شیخ فارسی
میسر الاشار۔
جسرة العروض و روضۃ القلوب
رسالہ اضافت۔
رسالہ آخر کردہ کنہ بیان در کتاب
حدائق السلاخست۔ علم بلاغت
و بیان ادب و غیرہ میں۔
شرح الامانی مصنفہ از محمد حسن
قاسم۔
رسالہ عبدالواسع دہلوی قواعد فارسی

عزیز المصداق۔ گروہ ان سادات شریعہ الام
و مقتدی از مولوی عبدالغفر صاحب۔
ناصر العبدیان۔ معروف بہ تعلیم و علم
و دہندہ ان از ناصر علی صاحب۔
ناصر العبدیان۔ معروف بہ
میسر درنا ضرر فی تصنیف اربابا۔
پس علم عربی و ایک عربی علم
ترکی زبان کے صرف و نحو میں جس سے ایک
مراہلت میں تکم زبان ترکی اس کتاب سے
تصنیف بنیاد مولوی عبدالغفر صاحب
صاحب بہادر و خوشنویس غرضی شیدا ارکانہ نام

کتاب اخلاق و معظمت و تحریف

گلستان حضرت سعدی شیرازی شریفی
المیضا۔ مکتوبہ نقل۔
ایضاً بہ ترجمہ کاغذ نگار لاتی سند۔
ایضاً۔ کاغذ حسانی۔
ایضاً۔ ترجمہ و واضح و خوشنویس شریک
و شریک زکین خوشنما۔
گلستان۔ بہ ترجمہ منقول۔ بخش مولوی
ادی علی صاحب مرحوم یادگار ہیں۔
گلستان مترجم ترجمہ لفظ بہ لفظ مولوی ادو
شرح گلستان کہ تصنیف مولوی محمد اکرم
ریاض صنوان مشہر گلستان از مولوی
ریاض علی رحیم۔
خیابان شرح گلستان از محمد الدین علیان آکر و۔

۲۲ س ش

RESERVE

۸۹۱۵۲۲۱



MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

~~20.3.02~~

~~6.10.1902~~

~~11/5/08~~

۲۲۹۵

